زبان
و فرهنگ ایران
۲۴

زراتشت نامه

از

زرتشت بهرام پژدو

شاعر قرن هفتم هجری

از روی نسخهٔ مصحح
فردریك روزنبرگ
خاورشناس نامی آلمان

با تصحیح مجدد و حواشی و فهارس
بکوشش
محمد دبیرسیاقی

ناشر
کتابخانهٔ طهوری
تهران خیابان شاه آباد تلفن ۳۳۰۴۴

زراتشت نامه

نشر الکترونیک : بهمن انصاری

منتشر شده برای نخستین بار در: پرتال جامع کتاب تاریخ

HistoryBook.ir

باتشکر فراوان از دوست فرهیخته سیاوش هژبر که با در اختیار گذاشتن این نسخه نفیس از کتاب نایاب زراتشت نامه سهم بسزایی در نشر الکترونیک این اثر گرانبها داشتند.

بهمن انصاری

مدیریت انتشارات الکترونیک **پرتال جامع کتاب تاریخ**

HistoryBook.ir

مقدمه

کتاب حاضر که خوانندگان گرامی پیش چشم دارند زراتشت‌نامه، از نخستین گویندهٔ زرتشتی قرن هفتم هجری یعنی زراتشت بهرام پژدوست.

این کتاب را پرفسور فردریك رزنبرگ (F. Rosenberg) خاور شناس نامی بشرحی که در ترجمهٔ مقدمهٔ وی می بینید از روی چند نسخهٔ خطی پس از مقابله و تصحیح و برگرداندن بزبان فرانسه و افزودن مقدمتی سودمند بسال ۱۹۰٤ در پطرز بورگ بچاپ رسانیده است و بفصلی از کتاب دبستان المذاهب منضم ساخته.

امّا نسخهٔ چاپ‌شدهٔ این کتاب درایران بغایت نایاب بودوبیش ازچند نسخهٔ از آن در نزد دانشمندان و یا کتابخانه های عمومی و شخصی یافت نمیشد بدین‌جهت کمیابی نسخ کتاب و اشتمال یاد داشتهای فاضلانهٔ پرفسور طابع بر مطالبی مفید بزبان‌فرانسه وتشویق بلکه‌تأیید استاد ارجمند آقای پورداود بطبع آن وشوق‌خدمت ادبی مدیر کتابخانهٔ طهوری و گشاد دستی دوست دانشمند آقای دکتر صادق کیا استاددانشگاه تهران در واگذاری‌نسخهٔ چاپی خویش ، جملگی باعث آمدتااینجانب با همهٔ تنگی مجال و زیر چاپ داشتن چند کتاب دیگربتصحیح وطبع این اثر نفیس و جالب روی آورم و زراتشت نامه را بر اساس چاپ پطرزبورگ با همان حواشی و اختلاف نسخ بصورت کتاب حاضر تجدید طبع کنم.

تنها تغییری که با چاپ سابق روا دیده ام و تصرفی که کرده ام جابجا کردن برخی مطالب متن و حاشیه است که ذوق‌سلیم و استواری مطلب و طبع زبان‌فارسی آنرا برمی‌تافت ، با اینهمه باین موارد اشارت صریح رفته است و مواضع آن نموده شده بدین ترتیب که «ح»را علامت ضبط متن و «نح» رانشانی‌ضبط‌حواشی قرارداده‌ام وحواشی‌منقول‌ازنسخ‌متعدد راباعلامت «/» ازیکدیگرمشخص وممتازساخته، یعنی تنها دراین‌مورد پیروی ازعلامات‌نسخ‌چاپ‌پطرزبورگ نکرده‌ام وضرور نیز نمی نموده‌است.

بر این چاپ فهرستی از اسامی خاص افزوده ایم که مفید فایدت بیشتر باشد. فصل منقول از دبستان المذاهب را بسبب فزونی نسخ همراه این نسخه چاپ نکردیم.

مقدمهٔ پرفسور رزنبرگ را نیز که توسط دوست دانشمند و نجیب ما آقای دکتر منوچهر امیرمکری، که اهمیت خدمات ایشان در ترجمهٔ مقدمهٔ آلمانی لغت فرس اسدی چاپ پاول هرن و تجدید نظر در متن مترجم کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف آرتور کریستن‌سن و تطبیق متن آن با تحریر متن جدید فرانسهٔ کتاب مذکور بر همهٔ اهل ادب پوشیده نیست، از زبان فرانسه بفارسی هرچه دقیقتر گردانیده شده است بی‌هیچ کاهش و افزایش بطبع رسانیده‌ایم.

در آغاز کار استاد پور داود بر آن سر بود که دربارهٔ این شاعر و کتاب وی مقالتی ممتع بپردازد، اما بسبب اینکه یادداشتهای ایشان در این باره با صورتی کاملتر در کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی» از آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران آمده است و مطالب مفید دیگری بدان منضم گشته براهنمایی استاد، کتاب اخیر را که جامع اطلاعات مفید درخصوص شاعر و آثار اوست منبع استفادت قرار داد و مطالبی باختصار راهنمایی خوانندگان را بشرح احوال و آثار شاعر، از آن گلچین کرد تا همراه مطالب مندرج در ترجمهٔ مقدمهٔ چاپ بطرز بورگ شود. البته طالبان تفصیل بآن اثر نفیس (ص۴۶۸ تا ص۴۸۵) مراجعه خواهند کرد. امید است که این خدمت مورد توجه خواستاران شعر و ادب قرار گیرد.

اما ناظم داستان چنانکه اشارت رفت زراتشت پسر بهرام پسر پژدوست که در قرن هفتم هجری میزیسته است و خاندان وی از مردم قصبهٔ بیژن آباد خواف خراسان اما مقیم ری بوده اند، همچنانکه کیخسرو بن دارا که زرتشت بهرام او را (باب) خود میخواند و ظاهراً سمت استادی و ارشادی او را داشته از افراد خاندانی از خاندانهای مهم ری بوده‌است و نیز کیکاوس بن کیخسرو که موضوع زراتشت نامه را بناظم القاء کرده است از همین شهر بوده است.

پدر وی بهرام پژدو نیز شاعر و طبیب و ادیب و منجم و هیربد و دری دان و پهلوی خوان بوده است و آثاری ازوی برجای مانده.

امّا آثار زرتشت بهرام یکی همین زراتشت نامه است و موضوع آن معجزات پیش ازولادت و زمان خردسالی زرتشت پیغمبر ایرانی وداستانهایی از زندگانی وی و رسیدنش بدرگاه کی گشتاسب و برتری و غلبه یافتن برحکمای دربار این پادشاه و هزارهٔ او و قیام هوشیدرو روی کار آمدن بهرام ورجاوند وپایان هزارهٔ اومی باشد و نظم این منظومه را که دارای ۱۵۷۵ بیت است (ظاهراً پنج بیت آخر آن از ناسخ باشد) در روز آذر (روز نهم) از ماه آبان سال ۶۴۷ یزدگردی برابر ۶۷۷ هجری و ۱۲۷۸ میلادی آغاز کرده و دوروزه بپایان برده است.

زراتشت نامه از روایات قدیم وسنت کهن مقتبس و باحتمال قریب بیقین از کتب پهلوی زاد سپرم وکتابهای پنجم و هفتم دینکرد و احتمالا برخی آثار دیگر مأخوذ و منقولست، که کیکاوس پسر کیخسرو ازمردم ری آنرا بناظم القاء کرده است.

از دیگر زراتشت بهرام ارداویرافنامه وموضوع آن سیر ارداي ویراف در بهشت وبرزخ ودوزخ است وخبردادن وی جهانیان را ازتنعم نیکوکاران وعذاب گنهکاران درجهان دیگر.

در دنبالهٔ این منظومه داستان چنگرنگهاچه حکیم هندی و آمدن وی بدربار کی گشتاسب ومناظره کردن درخصوص دین زرتشتی و مجاب شدن او نقل شده است

دیگر از تصانیف زراتشت بهرام پژدو داستان شاهزادهٔ ایران زمین باعمر بن خطابست دارای ۴۷۳ (یا ۵۸۸ یا ۵۵۸ بیت) و هم خمسهٔ اوست که شمارهٔ ابیات آن ۹۲۹ است.

این بود مختصری درشرح حال شاعر و آثاراو برای اطلاع بیشتر چنانکه گفتیم بکتاب «مزدیسنا و تأثیر آن درادبیات فارسی» مراجعه شود.

تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۳۸

محمد دبیر سیاقی

اینك ترجمهٔ مقدمهٔ پرفسور رزنبرگ (F. Rosenberg)

بر چاپ پطرزبورگ : ۱۹۰٤ میلادی :

دیباچه

بخش نخستین

از زمانی که برای نخستین بار دراروپا سخن ازداستان زرتشت بدانسان که‌در روایات پارسی وسنّت زردشتی محفوظ مانده‌است بمیان آمده‌است بیش از دو قرن می گذرد .

مطالبی که دکتر (توماس‌هاید Thomas Hyde) در کتاب‌مشهورخودموسوم به : تاریخ ....

(Historia Religionis Veterum Persarum eorumque Magorum، oxonii 1700) .

دربارهٔ اینموضوع آورده‌است‌هرچند پرارزش وگرانبهاست ولی بسیار مجمل و مختصر میباشد .

در این راه تقدم‌ازآن انکتیل‌دوپرون (Anquetil Du Perron) است که برای‌نخستین بار اطلاعات جامعی دربارهٔ «زردشت‌نامه» بدست داده است و دررسالهٔ موسوم به «شرح‌حال زردشت» (Le Zand - Avesta I,2 pp. 1 - 70) بنقل قسمت قابل ملاحظه ای از آن پرداخته .

علاوه بر این ترجمه‌ای ازاین کتاب‌بزبان‌لاتین ازقلم وی بیادگارمانده‌است‌که دارای تاریخ ۱۷٦۰ میلادی میباشد.[1]

---

۱ - رك : بلوشه فهرست کتب خطی مزدایی کتابخانهٔ‌ملی بزانسون.

Blochet، Catalogue des manuscrits mazdéens de la Bibliothèque Nationale Besançon 1900 no. LXIX,2.

پس از آن این کتاب بطور کامل توسط (E.B. Eastwick) از روی نسخه‌ای که جزو مجموعهٔ ویلسون (wilson) بوده و اکنون در کتابخانهٔ لرد کراوفورد (Lord Crawford) در ویگان (Wigan) از آن نگهداری میشود، ترجمه گردید و این ترجمه قسمتی است از کتاب جون ویلسون (John wilson) موسوم به:

The Parsi Religion as contained in the Zend-Avesta and propounded and defended by the Zoroasrtians of India and Persia, unfolded, refuted and contrasted with Christianity, Bombay 1843 (pp. 477-522)

تا جائیکه من می‌دانم در کتابخانه های عمومی اروپا از منظومهٔ زرتشت بهرام نه نسخهٔ خطی بشرح ذیل موجود است:

یك نسخه در کتابخانهٔ امپراطوری عمومی سن پطرسبورغ؛ سه نسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس؛ دو نسخه در موزهٔ بریتانیا؛ دو نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ بودلین و بالاخره یك نسخه در کتابخانهٔ دولتی مونیخ.

از دو نسخهٔ خطی موجود در اکسفورد فقط یك نسخهٔ آن قابل ملاحظه است زیرا نسخهٔ دیگر رونویس نادرستی است از نسخهٔ اول که بدست یکتن اروپائی انجام گرفته است.[1]

نگارش منثوری از زراتشت نامه که فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است در کتابخانهٔ بودلین موجود است. (شمارهٔ ۱۹۴۹ فهرست اته) که در اصل جزو مجموعهٔ فرایزر (Fraser) بوده است و کتاب دبستان مذاهب درجزو چهاردهم از فصل اول نگارش دیگری از آن آورده است.

---

۱ - اته - فهرست نسخ خطی فارسی - ترکی - هندوستانی و پشتو موجود در کتابخانهٔ بودلیان.
قسمت اول نسخ خطی فارسی اکسفورد ۱۸۸۹ - شمارهٔ ۱۹۴۸

ما در صفحات ۱۰۳ - ۸۱ قسمت فارسی کتاب حاضر بنقل آن پرداخته ایم[۱].

از این گذشته دو ترجمه و تفسیر از این منظومه بزبان گجراتی وجود دارد که یکی بقلم دستور ادلجی دارابجی رستمجی سنجانا (Edalji Dārābjī Rustamji) مشهور به ادل درو (Edal Daru) در سال ۱۸۴۰ در بمبئی بعنوان معجزات زرتشت[۲] بطبع رسیده‌است و دیگری موسوم به زرتشت ناموم Zartosht Nâmum میباشد که بنابر قول م - گاره M. Garrez مؤلف آن رستم پشوتن است که در نیمهٔ دوم از قرن ۱۷ میلادی میزیسته است.[۳]

بطبع کتاب حاضر با استفاده از پنج نسخه از نسخه های خطی مذکور درفوق و مقابلهٔ آنها با یکدیگر توفیق یافته‌ام.

از مراجعه بنسخه های کتابخانهٔ بودلیان چشم پوشیدم و از وجود نسخه‌های کتابخانهٔ ملی پاریس توسط فهرست بلوشه وقتی اطلاع یافتم که فرصت استفاده از آن نسخ برای تصحیح متن درمیان نبود.

درمورد داستان زردشت غالب دانشمندان که مهمترین آنها عبارتند از: منان Menant[۴] - اشپیگل (Spiegel)[۵] - وست (West)[۶] جکسون (Jackson)[۷]

---

۱ - این قسمت ازمتن دبستان المذاهب را که بدان اشاره می‌شود در چاپ حاضر نیاورده ایم زیرا دبستان المذاهب جداگانه چاپ شده است و مطالب آن نیز چنانکه باید ارزشی ندارد. (دبیرسیاقی)

۲ - یادداشت اشپیگل Spiegel در ادبیات سنتی پارسیان ص ۱۸۲ و همچنین گزارش اجلاسات آکادمی پادشاهی (Die trad . Lit . der Parsen) علوم باویر ۱۸۶۷ ج ۱ - ص ۳۶۵ و نیز در Eranische Altertums kunde ج ۱ ص ۶۸۴ دایر بر اینکه زراتشت نامه در بمبئی بچاپ سنگی رسیده است گویا مربوط بهمین اثر باشد.

۳ - ژورنال آزیاتیك VII serie, vol . 3 . P. 64

۴ - Zoroastre , Essai sur le philosophic Religieuse de la Perse, 2e edition, Paris 1857 pp . 17. sq (زرتشت، گفتار اندر فلسفهٔ دینی)

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

با استفاده از ترجمهٔ حال زردشت ° بقلم انکتیل دوپرون (زند اوستا I ص ۷۰-۱) که تحلیل بسیار مفصل و اساسی از زراتشت نامه است و یا ترجمهٔ ایستویك بسنده میکنند، ولی باید دانست که هیچیك ازاین دو کتاب خالی از اشتباه و لغزش نیست وفقط با چاپ متن اصلی زراتشت نامه رفع این لغزشها میسر تواند بود.

امیدوارم چاپ حاضر که بمعاضدت آکادمی امپراطوری علوم سن پطرسبورغ انتشار می یابد بتواند علاوه بر انجام این منظور با معرفی این متن بصورت معتبر و اصیل خود، که نمونه ای از روایات سنتی زردشتی و بسی مورد توجه وعلاقهٔ پیروان زردشت می باشد، بعلاقهٔ مردم مغرب زمین نسبت به جماعت بهدینان که همت وغیرت آنها در حفظ دین کهن و شریف خویش تا این اندازه مایهٔ تحسین و اعجاب است بیفزاید.

نسخه های خطی که استفاده از آنها برای من میسر بوده از این قرارست:

۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی امپراطوری سن پطرسبورغ که در این چاپ با حرف P از آن یاد خواهد شد.

۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که با حرف A مشخص میگردد.

۳ ـ « « موزهٔ بریتانیا در لندن که با حرف L نموده خواهد شد.

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

۵ - Das Leben Zoroasters . Sitzungsberichte der königl. Bayer . Akademie der wissenschaften zu München. philos.-Philolog . classe , 1867 , Ba 1

(زندگی زرتشت ـ گزارش اجلاسات آکادمی پادشاهی علوم باویر واقع در مونیخ ـ ردیف فلسفه و زبانشناسی - ۱۸۶۷ ج ۱).

۶- Sacred Books of the East vol .XLVII (pahl . Texts part V) Oxford 1897 , pp xx sq .

(کتب مقدس مشرق ـ جلد متون پهلوی قسمت ۵).

۷- Zoroastre the prophet of ancient Iran, New York.1899

(زرتشت پیغمبر ایران باستان نیویورك ۱۸۹۹)

۴ ـ نسخهٔ خطی دیگر درهمین کتابخانه که با حرف M متمایز میگردد.

۵ ـ « « کتابخانهٔ پادشاهی دولتی مونیخ که در چاپ حاضر با حرف H نمایانده شده است.

این پنج نسخهٔ خطی را می توان بدو دسته تقسیم کرد که ما آنها را با علامت PL (یعنی نسخ بطرسبورغ وموزهٔ بریتانیا) و AMH (یعنی نسخ کتابخانهٔ پاریس و مونیخ نسخهٔ دوم موزهٔ بریتانیا) مشخص می کنیم چه هریك از این دو دسته ازروی یك نسخه اصلی رونویس شده اند و ظاهراً نسخ AMH بهمتن اصلی نزدیکترند.[1]

نسخهٔ کتابخانهٔ امپراطوری عمومی سن بطرسبورغ (P). این نسخه منتخبی است از اشعار فارسی و مجلدی است مشتمل بر ۵۱۲ ورق بعرض ۲۳٫۵ و بطول ۳۵ سانتی متر که دارای عنوان کلی کلیات عطار می باشد. کاغذ کتاب کاغذ ابریشمی زرد و جلد آن از ساغری سبز رنگ است که بتزیینات لوزی شکل رنگی مزین می باشد وظاهراً در آسیای مرکزی نوشته شده است.

هرصفحه بچهار ستون تقسیم شده که در داخل چهار گوشه ای طلایی یا رنگین قرار دارند و هرستون دارای بیست ویك سطر متن می باشد که بخط نسخ بسیارخوش و در نهایت استادی نوشته شده است. عناوین آن شنجرفی است و فصلها را در داخل چهارگوشه ای قرار داده اند.

درتزیین صفحات اول هریك از قسمتهای این کتاب نهایت دقت را بکار برده‌اند که بآن ارزش هنری فراوان می بخشد. تاریخ کتابت ۱۰۶۶ ـ ۱۰۶۴ هجری (مطابق با ۵۵-۱۶۵۳ میلادی) است وتوسط سه کاتب: محمدقاسم بن ملا محمدجمیل الکابلی ـ عاصم البخاری و عبدالکریم بن حافظ مقیم البخاری استنساخ گردیده است.

این مجموعه مشتمل بر قطعات ذیل میباشد:

اول ـ مظهر العجائب شیخ عطار ورق ۱ تا ۱۲۰ بخط محمد قاسم الکابلی ۱۰۶۶ هجری.

---

۱ ـ بعلت قدمت ظاهری نسخه P گاهی بخطا بخصوص در نیمه اول متن این نسخه را ترجیح داده ام .. (فردریك رزنبرگ).

دوم ـ صددر ازپشت ورق ۱۲۱ تا روی ورق ۱۴۱ ـ برای اطلاع بیشتردربارهٔ صد در به کتب و منابع ذیل مراجعه کنید:

Hyde, Historia veterum persarum etc. (Oxonii 1700) pp. 431-488;

انکتیل، زند اوستا

Anquetil, Zend - Avesta 1,2.p.XXXIV;

اشپیگل ادبیات سنتی پارسیان

Spiegl, Die traditionelle Litteratur. der Parsen (Einleitungin die traditionellen Schriften der Parsen II . Wien 1860) P. 183

ریو فهرست نسخه های خطی موزهٔ بریتانیا:

Rieu, Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, 46b.

اته، فهرست نامبرده

Ethé, Catalogue cité no 1954

وست، کتب مقدس شرق (متون پهلوی):

West, Sacred Books of the East, Vol. XXIV(Pahlavi Texts part III) P. XXXVII

وست ـ طرح فقه‌اللغة ایرانی:

West, Grundriss der iranishen Philologie II,P. 123;

بلوشه، فهرست نسخ خطی مزدایی کتابخانهٔ ملی:

Blochet, Catalogue des mss Mazdéens de Ia Bibl. Nat. nno L111, LIV.

در روی ورق ۱۲۱ بخط بیگانه چنین نوشته اند:

«زرداشت نامه‌واردای ویراف ازشیخ عطار».

رسالهٔ صد در در این نسخهٔ خطی ناقص‌است وبا در ۹۴ قطع میشود، آغازاین رساله چنین است:

بنام خداوند ذات صفات خداوند فیض وخدای‌حیات

خدایی که عقل و روان آفرید — خدایی که هم جسم و جان آفرید

بیست و هفت بیت نخستین درستایش پروردگار و زرتشت می باشد و پس از آن هشت بیت درستایش صددر میآید:

ز علمی که او را خداوند داد — از آن علم صد در برین برگشاد
زهر کردنی و زنا کرده نیز — بیانش درین صد در است ای عزیز
زراتشت شهری بنا کرده است — برو صد در از غیب واکرده است
بهر در که یابی درین شهر راه — بیابی بهشت و رهی از گناه
بزرگان به وستا و پازند و زند — مرین صد درش را برون کرده اند
که تا اهل دینش بخوانند شاد — بیا بند از این صد در او مراد
بنثر این سخنها بیان کرده اند — بنظم روانش نیاورده اند
مرا امر شد تا بنظم آورم — کزین نظم دلها بجان پرورم

درمناجاتی که پس از این ابیات است گوینده درکار خود از خداوند یاری می‌طلبد و سپس چنین می گوید:

که ناگه بکرمان فتادم گذار — مرا برد ایزد بر[۱] شهریار
همی شهریار آنکه دستور بود — دل و دیدهٔ او پر از نور بود
بسی علم و دین را ز بر داشتی — بعلم او علمها بر افراشتی
بملك حقایق بد او شهریار — بنام و نسب بود هم شهریار
بد او نغز[۲] دستور دین اردشیر — که بهرام شاهش پدر بود شیر
که او دین به را پناهی بدی — بعلم و علم پادشاهی بدی

در پشت ورق ۱۲۲ فصل جدیدی آغاز می‌شود که جای عنوان آن سفید مانده است و دراینجا گوینده از خویشتن نام می برد.

۱- Cod: بری.
۲ - Dod: بدو.

درین[1] جمع دستور پاکیزه بود / یکی مرد[2] در خدمت جمله بود
ز دین داشت آیین[3] پیشینگان / بخدمت بد این جمله را در جهان
بدین بود این مرد نیك اعتقاد / زدین داری خویشتن بود شاد
بایران شد[4] آن مرد مشهور بود / ملکشاه را در جهان پور بود
دلات[5] از او بود فیض و مدد / که شد سفته این گوهر بی عدد

۱ - Hyde، ص ۴۳۵ سطر ۱۹: بدین.
۲ - Cod : مردی.
۳ - Cod : آمین.
٤ - درنسخهٔ خطی‌ما بانهایت وضوح «بایران‌شد» نوشته شده و ظاهراً اشپیگل نیز چنین‌خوانده است.
رك: ادبیات سنتی و غیره ص۱۸۳ : «مصنف خودرا پسرملکشاه میخواند الخ» ریو - اته - وست و همچنین هاید «ایران‌شه» خوانده اند ولی درحالیکه محقق اخیر در کتاب‌خود (Historia vet. Pers. etc، ص۴۳۵ سطر۲۵) این نکته‌را بطریق ذیل بلاتینی ترجمه مینماید :
<apud persiae regem iste homo notissimus fuit> .
سه نفر دانشمند اولی این کلمات را اسم مصنف کتاب پنداشته اند . درپایان‌صدر بیت دیگری نیز هست که موجب اختلاف عقیدهٔ بسیار گردیده‌ومسئلهٔ تعیین نام مؤلف را بسیاردشوار کرده است.
این بیت درنسخهٔ خطی پطرسبورغ که تادر۹٤ بیشتر ندارد نیست‌وما آنرا ازهاید نقل میکنیم(ص۴۸۸ سطر۲۷)
چنین‌نظم بودست ازمردشه   ملکشاه بودش‌پدربافره
رك: انکتیل- زند اوستا. ج ۱، قسمت ۲ ، صXXXIV - وست درفقه اللغة ج۲، ص۱۲۳ چنین‌می نویسد: « نگارش منظومی که بوسیلهٔ هایدHydeترجمه شده‌ظاهراً درکرمان بقلم ملکشاه نامی‌درحدود ۱٤ اکتبر ۱۴۹۵ بزیور نظم در آمده و محتملا بوسیلهٔ برادرش‌مردشاه نوشته شده (ولی‌مقایسه شودباکتب مقدس مشرق SBE ج XXIV ، صXXXVII ، یاد داشت۳) البته اینهم طریقی‌است برای‌حل این مسئله و می باید معذلك متوجه بود که کلمهٔ «نظم» درفارسی معنی بشعردرآوردن می‌دهدوهرگز در موردعمل یك کاتب نیامده است - من شخصاً تصور نمی کنم که مردشه در اینجا اسم خاص باشد بلکه باید آنرا باکسرهٔ اضافه مردشه خواند که معنی آن ندیم یاخادم‌پادشاه می‌شودواما درمورد قرائت «بایران‌شد» من ازعقیدهٔ‌علمای مذکوردرفوق تبعیت می کنم.
۵ - هاید درکتاب‌مذکورص۴۳۵سطر۲۷:ولایت.

بتاریخ فوت ملک یزدجرد که در دامن خویش پاکرد گرد[۱]
همی سال در هشتصد[۲] وشصت چار سفند[ا] رمذ ماه ای کامگار
ششم روز آن روز مرداد[۳] بود کزین نظم جان و خرد[٤] شاد بود

بنابراین ابیات تاریخ نظم کتاب سال ۸٦٤ یزدگردی مطابق ۱٤۹٤ میلادی است. تاریخ تألیف در آخر کتاب با کلمهٔ «شتر» تکرار شده و این ماده تاریخ بحساب ابجد ۹۰۰ = ۲۰۰ + ٤۰۰ + ۳۰۰ می شود. چهاردهم محرم سال ۹۰۰ هجری مطابق ۱٦ اکتبر ۱٤۹٤ میلادی می باشد.

این بیت را هاید Hyde (کتاب مذکور ص ٤۸۸) و ریو Rieu (درفهرست ص ٤۸ الف) نیز نقل کرده اند، معلوم نیست بلوشه Blochet که بجای «شتر» ستر خوانده از کجا تاریخ ۱۱٤٦ هجری را بدست آورده است (فهرست کتب خطی زردشتی، ص ۷۹).

پس از در نود و چهارم رسالهٔ مورد بحث باین ابیات ختم می شود:

از آن وقت ماند این گهنبار نیز بخوان و بدان ای جوان عزیز
گهنبار کردن کـ‌ـی کرفه [ا] ست ز بهر روان کرفه ات صرفه است

سوم، زراتشت نامه از ورق ۱٤۱ تا پشت ورق ۱۵۹
نام مصنف این منظومه زراتشت پسر بهرام پژدوست.

---

۱ ـ همان کتاب ص ٤۳٦ سطر ۲ دامن خویشتن پاک کرد. هاید بزبان لاتین ترجمه کرده است:

qui syrmatis sui unionem reddidit purum

وتوضیح ذیل را بدان افزوده است:

Vir puri moribus integer, ad verbum "Est پاک دامن syrmatis seu laciniae Vestis qui nil mali post se trahit."

۸ ـ همان کتاب ص ٤۳٦ سطر ۳ و غیره: همی بود سیصد بر او. رجوع کنید ریو ـ فهرست ص ٤۸ ب

۹ ـ همانطور که هاید تصحیح کرده است (ص ٤۳٦ سطر ۳) خورداد صحیح است زیرا مرداد روز هفتم ماه می باشد.

۱۰ ـ همان کتاب (ص ٤۳٦ سطر ٤) «وخرد» را ندارد.

تاریخ تألیف این کتاب در خود منظومه آمده و آن روز آذر (نهمین روز) از ماه آبان سال ۶۴۷ یزدگردی می باشد که مطابق است با ۱۲ اوت ۱۲۷۸ میلادی.

کلمهٔ سیصد بجای ششصد در بیت ۱۵۴۳ یقیناً اشتباه کاتب است.

پنج بیت آخر منظومه الحاقی و از کاتب نسخه: ابن ماوندادان خسرو (یا ابن ماونداد بن خسرو و بنابر نسخهٔ L) می باشد که نسخهٔ خود را در روز دین (۲۴) از شهریور ماه سال ۸۵۳ یزدگردی بپایان رسانیده است.

آغاز کتاب:

سخنرا بنام خدای جهان بیاراید از آشکار و نهان

این قسمت از نسخه بخط محمد قاسم بن محمد جمیل الکابلی نوشته شده که نام خود را در پایان قسمت بعدی آورده است.

برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید بکتب ذیل:

Hyde, Hist. veterum Persarum etc. p. 328sq.

انکتیل ـ زند اوستا

Anquetil, Zend-Avesta I,2 pp. XXXII et 6 sq. Wilson, The Parsi Religion etc. pp. 417 sq. et 477 sq.

منان ـ زردشت ـ فلسفهٔ دینی ایران:

Menant, Zoroastre. Essai sur la philosophie Religieuse de la Perse. 2e édition. Paris 1857 p. XIII.

اشپیگل ـ ادبیات سنتی پارسیان:

Spiegel, Die traditionelle Literatur der Parsen P. 181

اشپیگل گزارش اجلاسات آکادمی پادشاهی علوم باویر واقع درمونیخ ردیف فلسفه و فقه اللغه.

Spiegel, Sitzungsberichte der Königl bayerischen Akademie der Wissenschaften zu München Philos. - philolog. Classe. 1867, Bd.I, p. 36

اشپیگل ـ معرفت ایران قدیم .

Spiegel Eranische Alterthumskunde I (Leipzig 1871) p. 684. sq.

دارمستتر ـ اورمزد و اهریمن :

Darmesteter, Ormazd et Ahriman, Paris 1877, p.190

ریو، فهرست مذکور:

Rieu, Catalogue cité 46 sq.;

اته، فهرست مذکور:

Ethé, Catalogue cité nno 1947 et 1948

وست ـ کتب مقدس مشرق:

West. Sacred books of the East, Vol. XLVII. PP.XXsq.

وست ـ طرح فقه اللغهٔ ایرانی:

West, Grundriss der Iranischen Philologie Bd. II, P122

بلوشه ـ فهرست نسخه‌های خطی مزدایی کتابخانهٔ ملی:

Blochet, Catalogue des manuscrits mazdéens de la Bibliothèque Nationale LV, LVI, LXVIII.

چهارم ـ کتاب اردوای ویراف از ورق ۱۶۰ الی ۳۲۲ که مصنف آن همین زرتشت بهرام مصنف زرتشت نامه است.

آغاز کتاب:

سر دفتر بنام پاك یزدان نگه دار زمین و چرخ گردان

و پس از دیباچه‌ای مفصل که بیش از دو صفحه را گرفته و در مدح خداوند خالق جهان و جهانیان است، فصلی در مناجات دارد که با این بیت آغاز میشود:

بزرگا قادرا پاکا خدایا به نیکی بندگانرا رهنمایا

این مناجات باطلب رستگاری و سعادت اخروی برای شاعر چنین خاتمه می‌یابد.

بگیتی و بمینو دار نیکو دل زرتشت بن بهرام پژدو

در پشت ورق ۱۶۲ نیز فصلی در مناجات است ، و در آنجا مصنف پس از دعا از مصائب زمان خودمی نالد و از خداوند خوشبختی و پاداش نیك مسئلت می‌نماید. فصل جدیدیکه «درپیدا کردن سبب نظم کتاب» است با این بیت آغاز می‌شود:

کنون بشنو حدیث و قصهٔ من — که چون نظم کتاب شد حصهٔ من

در اینجا شاعر بنقل سرگذشت خود می‌پردازد که چگونه دانش یار باوفای ایام خوش جوانی وی بوده است و پس از توفیق یافتن بستن کستی مقدس بآموختن کامل دین پرداخته و سپس دوستانی که مشوق مطالعاتش بوده‌اند وی را باشاعهٔ دین بهی برانگیخته‌اند.

پس از یك سخن‌پردازی دربارهٔ زیبائی و زشتی فصول اربعه بمرگ پدر خود بهرام پسر پژدو اشاره میکند که بقول‌خودش:

ادیب و هیربد بود و منجم — دری و پهلوی خوان بد به عالم ۱

(دری پهلوی‌خوانی در نسخه‌خطی).

پس‌ازسوگواری عمیق و طولانی مرگ پدر،زرتشت بمادرش چنین می گوید که برای‌شادی روان‌پدروی‌نیز‌مانند‌او‌خود‌را‌وقف‌خدمت بدین مقدس‌خویش خواهد کرد درنتیجه دیو غمگنی متواری می‌شود و شوقی وافر بخواندن کتب قدیمه اورا دست می دهد.

توجه وی نخست به داستان «مولود زرتشت» و سپس بقصهٔ « اردوای ویراف» معطوف‌میگردد. و پس از بحثی در بارهٔ شعر نغز مثنوی چنین ادامه می یابد :

چو کردم خواندن این قصه آغاز — یکی هاتف مرا در داد آواز

مرا گفتا سخن گوینده برخیز — زبانت را بگفتار اندر آمیز

بنظم این قصهٔ اردای ویراف — بگوتا زین‌سخن نامی شود صاف

چو پشتی داد مادرم اندرین کار — نهادم جان و دل را من بگفتار

در پایان زراتشت نامه (از بیت ۱۵۶۰ الی ۱۵۶۳) نیز اشاره ای بهاتف

۱ـ یا : بود وعالم (دبیرسیاقی).

غیبی هست که شاعر را بنظم ارداى ويراف نامه تشویق کرده بود.

بعلت فقدان پدر یا استاد (باب) دراینجا مادر مشوق اوست و نیز دوستان آنقدر اصرار می‌ورزند تا اورا بنظم کتاب وادار می‌سازند.

این فصل با دعا بدرگـاه خداوند و یاری طلبیدن از پیشگاه ایزدی پایان می پذیرد.

ورق ۱۶۶ : آغاز این کتاب

کنون زرتشت بن بهرام پژدو بیاور شرح حال و قصه برگو

داستان با آفرینش جهان شروع می‌شود و سپس ذکری از کیومرث و شاهان نخستین بمیان میاید وشاعر خواننده را برای اطلاع از داستان آنها بشاهنامهٔ فردوسی طوسی راهبری می کند. پس از فریدون، شاعر بزرتشت می پردازد که از نسل همین پادشاه است (مقایسه شود بازراتشت نامه بیت ٦٥) وبعد از بیان دوازده هزاره خلاصهٔ مختصرو فشرده‌ای از زراتشت نامه میاید تا آنجا که گشتاسب شاه و بخردان دین بهی را می پذیرند.

در اینجا باید متوجه بود که بخلاف روایت زراتشت نامه دراینجا جاماسب نیز در مباحثات با زرتشت یارست.

ابیات ذیل:

بهر کشور ازین حال آگهی شد که در ایران روا دین بهی شد
سوی هندوستان شد آگهی زین که در ایران کسی نو میدهد دین
بهند اندر حکیمی بود خواجه که اورا نام بد چنگرنگهاچه

قطعه را به «قصهٔ چنگرنگهاچه دانای هندی بازرتشت» متصل میکند که آغازش چنین است:

حکیمی فاضلی دانای کامل بهردانش ستوده سخت و عاقل

پس از ذکر پیروزی زرتشت بر دانای هندی و گرویدن چنگرنگهاچه بدین بهی شاعر نظری اجمالی به تاریخ ایران میاندازدو پس ازاشاره بقصهٔ اسکندر وسخنانی

درخرابی کاردنیا باتاریخ اردشیرساسانی (که در نسخهٔ خطی سامانی نوشته شد) این مبحث را پایان میرساند:

ابتدای قصهٔ اردای ویراف (پشت ورق ۱۷۳)

آغازداستان چنین است:

شهنشاه اردشیر از فر دادار　　گرفت آن پادشاهی را سزاوار

در اینجا بذکر قطعات مختلفی که در تحت این عنوان کلی جمع آوری شده است می‌پردازیم:

۱) درآیفت خواستن ازفروهرزراتشت اسفنتمان اشو فروهر.

۲) قصهٔ اسکندروتابوت.

۳) قصهٔ نوشیروان عادل وبوزرجمهرحکیم.

٤) حدیث فردخش خنبی[۱]

٥) قصهٔ گاهنبار نوشیروان عادل ابامرزبان کارسانی.

٦) صفت دوزخ وخواربهای دوزخیان.

۱ـ فرداخشترخومبیکان Fradâkhshtar Khûmbîkân رك: یوستی کتاب الاسماء ایرانی ذیل نام Fradâkhshti (Justi، Iranisches Namenbuch) وست، کتب مقدس شرق SBE ج ۷، ص ۱۱۷ حاشیه، ج XVIII ص ۲۵٦ و ۲۵۸، ج XXXVII، ص ۲۰۳ در این قطعه مثالی جذاب و شگفت از نقل یك جملهٔ اوستا بخط فارسی وبا بهتر بگوییم تطبیق آن بشعرفارسی بقرارذیل است:

چنان چون در فروردشت پیدا　　همی گوید　　خدا اندر اوستا

فرد خشتوش خنبی اشا و نو　　فروشیم　　یزمیدی　　بمینو

که نقل ازفروردین یشت بند ۱۳۸ است.

fradâkhshtôish. Khunbyêhê ashaono fravashîm ya zamaidê.

کلمهٔ بمینو بسبب ضرورت شعری وتأمین قافیه اضافه شده.

۷) آغاز شرح خواریهای ایشان در دوزخ.

۸) آیفت خواستن اردا از سروش.

۹) حکایت که بیت اول آن بقرار ذیل می باشد:

شنیدم رفت مردی در بیابان ز بهر مصلحت روزی شتابان

۱۰) حکایت مرد سه دوست و کیفیت آن.

۱۱) حکایت تنگ (ظاهراً شك؟) و یقین.

۱۲) حکایت خادم و پادشاه آخرت.

۱۳) حکایت سپاس داری.

۱٤) حکایت اصول دین

۱۵) سؤال جاماسپ از زراتشت.

۱۶) آیفت خواستن امشاسفندان.

۱۷) جای عنوان سفید مانده. در این قسمت اردای ویراف بنقل آنچه که در دوزخ دیده می پردازد.

۱۸) باز آمدن اردای ویراف بدین گیتی.

۱۹) انجامیدن قصهٔ اردای ویراف.

۲۰) حکایت عمر بن الخطاب رضی عنه.

۲۱) حکایت گربه وسوبه.

۲۲) حکایت گرشاسب و آزردن آتش.

۲۳) آغاز داستان بهاریات بهرام پژدو.

واین داستان بهاریات شهریست درستایش بهار و خوشی زندگانی توأم با پارسائی که اثر طبع بهرام پژدو پدر زرتشت صاحب زراتشت نامه می باشد.

داستان اینطور شروع میشود:

بدینجا چون رسانیدیم گفتار جهان شد چون بهشت از صنع دادار

و از خاتمه چنین معلوم میشود که منظومه در ۱٤ اسفند ارمذ ماه سال ۶۲۶

یزدگردی (مطابق سال ۱۲۵۷ میلادی) پایان رسیده است.

بروزگوش در اسفند ارمذ ماه ز کار یزدجرد آخر شهنشاه

گذشته سال ششصد بیست با شش شد این قصه تمام ای مرد با هش

این قطعه با آفرین ودرود بزرتشت وامشاسفندان وارداویراف و آذرباد و نوشیروان وبالخصوص نویسنده پایان می‌یابد علاوه براین درمتن بخوانندگان و کاتبانی که بعدا حتی یك بیت را حذف کنند وهمچنین بید خواهان مصنف نفرین شده و برای روان آنان عذاب دوزخ خواسته شده است.

سپس کاتب نسخه چنین نوشته است:

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب علی یدالضعیف الحنیف الراجی الی رحمة الملك الباری محمد قاسم بن محمد جمیل الکابلی فی بلدة الفاخرة البخارا هرس [حرسها] الله عن الامتحان.

اخیراً خلاصهٔ بسیار کوتاهی از کتاب آردای ویراف تحت عنوان: ارداویراف نامه، متن پهلوی با مقدمه و حواشی وترجمهٔ گجراتی و ترجمهٔ منظوم فارسی زرتشت بهرام توسط دستور کیخسرو دستور جاماسپ جی جاماسب اسا بمبئی ۱۹۰۲ انتشاریافته است:

(Arda Viraf Nameh. The original Pahlavi Text with an introduction, Notes, Gujrati translation an Persian Version of Zartosht Bahram in Verse By Dastur kaikhusru Dastur Jamasp ji Jamasp Asa Bombay 1902. 8°).

دربارهٔ این منظومهٔ زرتشت بهرام اطلاعاتی ازکتب ذیل نیز بدست میاید.

انکتیل ـ زنداوستا.

Anquetil, Zend-Avesta I,2 P.XXXII

پوپ - اردای ویراف نامه یا معراج اردای ویراف ترجمه از متون فارسی و گجراتی باحواشی و تصاویر. (مقدمه):

J. A. Pope, The Ardai Viraf Nameh or the revelations of Ardai Viraf. Traslated from the Persian and Gujeratee Versions with notes and illustrations London 1816 (introduction).

هوگ - کتاب اردای ویراف.

Haug, The Book of Ardâ Viraf, PP. XIX Sq.

اشپیگل - ادبیات سنتی پارسیان.

Spigel, Die traditionelle Litteratur der Parsen. (Einleitung in die traditionellen Schriften der Parsen II) P. 120 Sq.

ریو فهرست.

Rieu, Catalogue, P. 47.

وست - طرح فقه اللغهٔ ایرانی.

West, Grundriss der Iran. Philologie II, P 125.

زاخاو - شناخت ادبیات پارسیان.

Sachau, Contributions To the Knowledge of Parsee Litterature JRAS, 1780 P. 279.

بلوشه - فهرست نسخ خطی مزدایی کتابخانهٔ ملی.

Blochet, Cat. des mss. mazdéens de la Bibl. Nat. nno LVII, LVIII, 2, LXIV. 4, LXV. 30, LXVIII. 2, 4.—

ودربارهٔ چنگرنگهاچه نامه رجوع کنید به :

انکتیل زند اوستا.

Anquetil, Zend-Avesta, I, 2 PP XXXIII et 6.

ویلسون - دین پارسی وغیره.

Wilson, The Pârsî Religion etc-p. 445.

اشپیگل - کتاب نامبرده.

Spiegel, œuvre cité P. 182.

ریو - فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا.

Rieu, Cat. of the Pers. mss. in tha Brit. Mus. 476

اتِه - فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانهٔ بودلین.

Ethé, Cat. of the Pers. mss. in the Bodl. Libr. no 1951.

سایر قطعات مجموعهٔ خطی سن پطرسبورغ (P) از شیخ فریدالدین عطار است بدینقرار (وشاید هم بهمین جهت این مجموعه را کلیات شیخ عطار نامیده‌اند).

پنجم - بلبل نامه از ورق ۲۲۳ الی ۲۴۵ - کاتب عاصم البخاری تاریخ ۱۰۶٤ هجری

ششم - منطق الطیر از ورق ۲٤٦ الی ۳۰٤ کاتب عبدالحکیم البخاری تاریخ ۱۰۶۳ هجری

هفتم - جواهر نامه از ورق ۳۰۵ الی ۳۸۸ از همان کاتب تاریخ ۱۰۶٤ هجری.

پس از این رساله دو ورق سفید است وسپس قطعات ذیل میآید:

هشتم - رباعیات از ورق ۳۹۱ الی ٤۰۵ کاتب محمد قاسم بن محمد جمیل الکابلی -

نهم - گل وخسرو از ورق ٤۰۶ الی ۵۱۲ این قسمت امضای کاتب را ندارد وتاریخ آن ۱۰۶٤ است.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ـ نسخ خطی بجای مانده ازانکتیل ـ Supplèment Persan 48.

نسخهٔ A ـ

این نسخه را در سال ۱۱۷٤ هجری (۶۱ـ۱۷۶۰ میلادی) از روی نسخهٔ قدیمتری که بسال ۱۱۰۳ یزدگردی نوشته شده بود برای انکتیل دوپرون نوشته‌اند، که آنهم ازروی نسخهٔ قدیمتری بخط داراب بن جیوبن چاند چی‌مانك رونویسی‌شده بوده است.

این نسخه مجلدی است‌مشتمل بر۲۲۳ برگ بدرازای $26\frac{9}{10}$ سانتی متر وپهنای $23\frac{8}{10}$ سانتی‌متر هر صفحه ۲۲ سطر دارد وخط آن تعلیق‌نا پخته‌ای است.

آغاز کتاب:

سخنرا بنام خدای جهان بآغاز در آشکار و نهان

علاوه برزراتشت نامه این‌مجلد محتوی ۱۳ نوشتهٔ مزدایی دیگر می‌باشد که قسمتی به پارسی وقسمتی به زند است.

دربارهٔ این‌نسخه توضیحات مشروحی‌در کتاب

Blochet, Catalogue des mss. mazdéens de la Bibliotheque Nat. no LXVIII.

(بلوشه ـ فهرست نسخه‌های خطی زردشتی کتابخانهٔ ملی) یافت میشود.

کلیهٔ‌این‌مجلد بدست نوریك کتابدار آخرین صوبه داراحمد آباد نوشته‌شده رك: انکتیل زنداوستا (Anquetil, Zend-Avesta I, 2 P.XXXIII).

زراتشت‌نامه دراین‌نسخه با بیت ۱۵٤۱ متن‌ما بپایان میرسد وسپس آنرا خاتمتی بنثر بشرح ذیل‌است (پشت ورق ۳۸):

«فرجید بدرود شادی ورامشنی‌اندرروزمبارك رام و بماه‌همایون آذر. پارسی سنه سال آوررا (۲) یکهزار وصد و سه از شاهنشاه یزدجرد شهریارساسان تخمهٔ

شهرستان خجسته هندوستان در شهر سورت (کذا) نبشتم این کتاب زرتشت پیغمبر کاتب الحروف من دین بندهٔ فقیر حقیر سره رستم بن مانك بن داراب بن هوشنگ (در نسخهٔ خطی هوسنگ) بن نرسنك بن سایر[1] بن خورشید بن اکوز، لقبه سنجانه فرستار آتش ورهرام[2] هر که خواند دعا و آفرین وانوشه روانی رساند نویسانده اصل این کتاب بهدین داراب بن جیوبن چاندجی بن مانك قلمی شد اگر خطایی جایی رفته باشد بسایهٔ (در نسخهٔ خطی بسامی) خدا عفو سازند از جانب این بنده بجای یك دعا برسد. تم بالخیر الخیر.

من نوشتم صرف کردم روزگار　　من نمانم این بماند یادگار
نوشته بماند سیه بر سفید　　نویسنده را نیست فردا امید
نوشته بماند بخط سیاه　　نویسنده گردد بخاك تباه

تمت تمام شد.

ایضاً نقل این کتاب بموجب فرمودهٔ ستور صاحب فیض رسان انکتیل دوپرون برادر صاحب کونهی فرانسیس بتاریخ بیست ودوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۷۴ در بندر سورت نقل برداشته شد تمام.

۳- نسخهٔ موزه بریتانیا بنشان Roy. 16BVIII نسخهٔ L. نگاه کنید به ربو فهرست نامبرده ج ۱ ص ۴۶.

این مجلد کوچك ۷۱ ورقی فقط محتوی زراتشت نامه است. اندازهٔ کتاب ۲۷ در

۱- نام غریبی است - شاید شاپر درست باشد؟ - معذلك درقسمتی از خاتمه که توسط بلوشه در فهرست نوشته های مزدایی تحت شمارهٔ L.V نقل شده وظاهراً با آنچه که در Suppl. Pers. ۴۸آمده یکی میباشد، بهمین طرز نوشته شده و بلوشه یکجا این نام را بخط لاتین Sour (ص ۸۱) و باردیگر Sair (ص ۱۰۳) نوشته است.

۲- ویلسون (دین پارسیان وغیره ص ۲۱۳ و ۵۲۲) مدعی است که در نسخهٔ خطی او کاتب خویشتن را «پرستار آتش وبهرام» خوانده است واین یقیناً اشتباهی که از قرائت غلط «آتش ووهرام» بجای «آتش ورهرام» ناشی شده.

۱۶ سانتی متر میباشد. جلد کتاب از چرم سیاه است و بر آن مهر اروپائی ۱۷۵۷ زده شده

کتاب متعلق بمجموعهٔ هاید بوده وظاهراً از قرن ۱۷ میلادی است.

هر صفحه دارای ۲۱ سطر می باشد که بخط نستعلیق زیبا نوشته شده. غالباً قسمتی از صفحه را خالی گذاشته‌اند وگاهی در یك صفحه بیش از چهار یا پنج بیت نیست

متن کتاب بدون بسم الله شروع میشود و غالباً با نسخهٔ P مطابقت دارد. پنج بیت آخر نسخهٔ P که از کاتب است در این نسخه نیز عیناً هست باضافهٔ دو بیت ذیل.

بزشن جو کردن هم از مردمیست اشوبی ورادی و هم نیکوییست
کتابم نوشت از قلم با دوبت پتفتم پتفتم پتفتم پتیفت

تمت تمام شد. تمت تمام شد. کار من نظام شد

که قبل از پنج بیت موجود در نسخهٔ P آمده.

آغاز کتاب مانند نسخهٔ P میباشد و کاتب نسخهٔ ابن ماونداذان خسرو در اینجا ماونداذبن خسرو نامیده شده.

٤- نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بنشان Add. 27,268 نسخهٔ M واین مجلدی است دارای ۹۰ ورق بابعـاد ۲۷ در ½۱٦ سانتی متر در جلدی کـه اولا محتوی زراتشت نامه و ثانیاً قصهٔ سنجان می باشد که منظومهٔ نخستین ۷٦ ورق را گرفته و این نسخه متعلق بکتابخانهٔ جنرال ملکم (malcolm) بوده است. هر صفحهٔ آن دارای ۱۱ سطر متن می باشد. جای فصلها غالباً خالی مانده است و خط کتاب نستعلیق بسیار خوش می باشد. درداخل کتاب بانگلیسی چنین نوشته شده:

(Bk. of Maj. Gen. Malcolm 9 Dec. 1865)

(کتاب متعلق بمجر جنرال ملکم ۹ دسامبر ۱۸۵٦).

درصفحهٔ اول بخطی شکسته غیر از خط کاتب نسخه چنین خوانده میشود.

ناظم کتاب زرتشت نامه نیز زرتشت نام داشته واسم پدرش بهرام بوده ودر بلدهٔ ری سابق ودر سنهٔ ٦٤۷ ششصد وچهل وهفت یزدجردی این کتاب را نظم نموده والحال که یوم التحریر است سنهٔ ۱۲۸۰ یزدجریست مطابق سنهٔ ۱۸۱۰ عیسوی وقصهٔ سنجان

فی الباب (در نسخهٔ خطی قلباب) آمدن فارسیان از ایران بهند، موبد بهمن ولد کیقباد نام ساکن قصبهٔ نوساری در سنهٔ ۹۶۹ یزد جردی باتمام رسانیده.

در صفحهٔ آخر جنرال ملکم بزبان انگلیسی مطالبی یاد داشت کرده است که فارسی آن چنین است:

«دو کتابیکه از دستور کاوس اهل سورت دریافت شده»:

کتاب اول زرتشت نامه در بیان زندگی زردشت است که توسط یك پارسی که وی نیز موسوم به زرتشت پسر بهرام بوده است در سال ۶۴۷ یزدگردی برشتهٔ نظم درآمده که ۵۳۳ سال پیش از این میشود و اکنون سال ۱۱۸۰ یزدگردی است.

کتاب دوم قصهٔ سنجان (یا Story of St. Jhon _ داستان سنت جون اشتباه جنرال) میباشد که موضوع آن داستان مهاجرت پارسیان بهندوستان و گرفتاریها و جنگها و مدافعات اولیهٔ آنان در این سرزمین است.

این کتاب را آقای دنکان Duncan بمن داده است. «امضاء J.M.»

ظاهرا این نسخه هم از روی همان نسخهٔ اصلی که نسخه A از روی آن نوشته شده رونویس گردیده است.

بیت اول کتاب مانند نسخهٔ A میباشد.

این نسخه هم مانند نسخهٔ A فاقد ۲۰ بیت آخر کتاب است و خاتمهٔ کتاب کمی باخاتمهٔ نسخهٔ A فرق دارد و چنین است:

پرچید پدرود شادی و رامشن بروز فرخ اردی بهشت امشاسفند بماه مبارك اردی بهشت امشاسفند گاه اویسروثرم سال اورهزار چهل و شش از شاهنشاه ایزدگرد شهریار ساسان تخمه بشهرستان خجستهٔ ایران اندر بلاد گجرات در شهر مبارك بندر سورت تحریر یافت این کتاب زراتشت نامه راقم الحروف بهشت برمند بندهٔ دین بهمازدیسنان بهدین زاده بهدین کنورجی ولد بهمن بن لیمجی بن جیو بن پدم بن دیکیاه لقب درودگران بهیزدان کام باد . ایدون باد.

من نبشتم تا بر آید روزگار   من نمانم این بماند یادگار

نبشته بماند بخط سیاه نویسنده گردد بخاك تباه
نبشته بماند سیه برسفید نویسنده را نیست فردا امید
الهی بیامرز این بنده را که گوید دعای نویسنده را

فردا که چرخ برمن مسکین جفا کند در زیر خاك بند ز بندم جدا کند
یا رب نگاه دار تو ایمان آنکسی که این خط بخواند و ابرمن دعا کند
هرکه خواند دعا طمع دارم زانکه من بندهٔ گنه کارم

هر آن بهدین که این خط را بخواند بهشتی بهره‌ای بر من رساند

۵- نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ودولتی مونیخ بنشان Cod. Zend 72 (مجموعهٔ Haug Zend 27) - نسخهٔ H.

این نسخه دارای ۶۵ ورق ۲۴ در $15\frac{1}{2}$ سانتی متر می باشد و در هر صفحه ۱۲ الی ۱۳ سطر بخط نسخ، کمی ناشیانه نوشته شده. عنوان فصلها شنجرفی است این رونویس کاملاً جدید است ودر نوساری ظاهراً برای هوگ Haug نوشته شده و کاتب آن کسی بنام دستورزاده ایرج بنت (کذا) دستور خورشید بنت (کذا) دستور هوشنگ می باشد. تاریخ کتابت ۱۰۲۲ یزدگردی (۱۶۵۲ میلادی) است که قطعاً تاریخ کتابت نسخه‌ای است که نسخهٔ H از روی آن نوشته شده.

کتاب پس از بسم‌الله چنین آغاز میشود:

بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر. کتاب مولود زراتشت اسفنتمان وستایش یزدان. ابیات نخستین مانند نسخ AM.

متن نسخهٔ H با بیت ۱۵۳۳ تمام میشود و خاتمهٔ کتاب چنین است:

فرجید پدرود شادی ورامشن اندر روز رشن راست ماه دی سال اور یك هزار وبیست ودواز شاهنشاه ایزد جرد شهریار از تخمهٔ ساسان شهرایران اندر بولا (کذا) گجرات در قصبهٔ نوساری دستور زاده ایرج بنت (کذا) دستور خورشید بنت (کذا) دستورهوشنگ نوشته است. تمت تمام بالخیریافت.

☆☆☆

بعنوان ضمیمهٔ زراتشت نامه ما مستخرجی از قسم ۱۴ فصل اول کتاب دبستان المذاهب اثر مهم ملل و نحل از آخر قرن ۱۷ را که منسوب به محسن فانی است منتشر می سازیم.[1]

این کتاب دربارهٔ دوازده طریقت مذهبی و فرق مربوط بدانها که در آخر قرن ۱۷ میلادی در آسیای مرکزی رواج داشته است بحث می کند و هرچند مطلب جدیدی دربارهٔ داستان زرتشت از این کتاب بدست نمیاید، با اینهمه مستخرج ما ارزش دوباره چاپ شدن یا بهتر بگوئیم چاپ شدن را دارد زیرا لازم بتذکر نیست که چاپهائی که در مشرق زمین صورت میگیرد تا چه اندازه انتظاراتی را که از یك متن چاپ شده میتوان داشت بر آورده میکند.

چنانکه خواهید دید صاحب دبستان المذاهب بنقل خلاصه‌ای منثور از مطالب زراتشت نامه قناعت کرده است و گاهی هم بعللی که بزحمت قانع کننده است بنقل ابیاتی از این منظومه پرداخته زیرا این ابیات نه بهترین و نه شاخص‌ترین اشعار این شاعر میباشد.

پس از دو یادداشت مقدماتی دربارهٔ خلقت زردشت که اولی از کتاب شهرستان از فرزانه بهرام پسر فرهاد و دومی از نوشتهٔ موبد سروش شاگرد فرزانه بهرام است، صاحب دبستان المذاهب رشتهٔ سخن را بفصل چهارم زراتشت نامه پیوند میدهد و جز در چند مورد آنهم برای توضیح و تفسیر تا آخر داستان از این کتاب پیروی می نماید و ما باین موارد استثنائی در طی ترجمهٔ فرانسه زراتشت نامه اشاره کرده‌ایم.

مستخرج ما از کتاب دبستان المذاهب از روی دو چاپ شرقی که در موزهٔ آسیائی آکادمی امپراطوری موجود است (11 $\frac{a}{2}$ et Or. 190) تهیه گردیده‌است.

نسخهٔ اول ـ چاپ کلکته می‌باشد و دارای ۵٤٥ + ۵ صفحه است.

تاریخ چاپ کتاب دسامبر ۱۸۰۸ مطابق ۱۲۲٤ هجری است:

---

۱ ـ چنانکه گفتیم درچاپ حاضر دبستان المذاهب را نقل نکرده‌ایم.

در حاشیهٔ این کتاب تاصفحهٔ ۱۶۳ یادداشتها و توضیحات بسیاری[1] دربارهٔ اغلاط متن وجود داشت، که ظاهراً از مقابلهٔ متن با یك نسخهٔ خطی بدست آمده. غالب این یادداشتها را یك نفرشرقی با مرکب چین نوشته است.

دراین چاپ پس ازمتن لغت‌نامه‌ای برای توضیح لغات کم و بیش مهجور و نیز لغات دساتیری و اعلام وجود دارد.

نسخهٔ دوم - طبع تهران است بچاپ سنگی مشتمل بر ۱۴۶ ورق- بدون شمارهٔ صفحات و بدون لغت نامه- درصفحهٔ اول چنین نوشته شده:

«هذا کتاب دبستان المذاهب از روی چاپ بندر نوشته و بدقت مقابله شده فی سنهٔ ۱۲۶۷» و کتاب بااین جمله پایان می‌پذیرد:

«تمت الکتاب بعون الملك الوهّاب فی ششم شهر ربیع الاول ۱۲۶۷». رقم چهارم تاریخ کتاب تقریباً محوشده ولی از روی تاریخ کتاب که در صفحهٔ اول نیزچاپ شده می‌توان بدان پی برد. و بگمان من اشتباهیکه درن (Dorn) در نشریهٔ موسوم به «مطالب گوناگون دربارهٔ آسیا Mélanges Asiatiques، ج۵، ص ۵۰۹، کرده و تاریخ طبع این کتاب را ۱۲۶۰ نوشته ازهمینجا ناشی شده است.

همین تاریخ ۱۲۶۰ هجری در فهرست ریو ج۱، ص ۱۴۱ نیز دیده میشود، شاید وی نیزدراین اشتباه ازدرن تبعیت کرده باشد.

در محل مذکور رسالهٔ نامبرده Melanges Asiatiques چنین میتوان خواند:

دبستان المذاهب فی الملل والنحل والمذاهب تألیف شیخ محسن‌فانی، مطبوع

۱- جملهٔ مشهور «محسن‌فانی گوید» که باعث انتساب تدوین کتاب دبستان المذاهب بمحسن فانی گردیده است در حاشیهٔ صفحهٔ اول چاپ کلکته دیده میشود ولی در چاپهای سنگی وسربی حذف گردیده است. در نسخ خطی بعد از آن رباعی زیبای ذیل میآید:

عالم چو کتابست پر از دانش و داد — صحاف قضا و جلد او بدو و معاد
شیرازه شریعت و مذاهب اوراق — امت همه شاگرد و پیمبر استاد

فی ششم شهر ربیع الاول سنة ۱۲۶۰.

باید توجه داشت که این نام واقعی کتاب نیست، بلکه بیشتر توضیحی است از طرف تهیه کنندهٔ فهرست و بهتر بود برای اجتناب از اشتباه کلمات «فی الملل والنحل و المذاهب تألیف شیخ محسن فانی» را میان دو قوس ( ) میگذاشتند. چونکه بدون تردید در هیچ یك از نسخ خطی و چاپی دبستان صریحاً از نام صاحب کتاب ذکری بمیان نیامده است. از این گذشته میدانیم که تحقیقات، ملا فیروز در مقدمهٔ دساتیر Mulla Firuz (The Desâtir P. Vii) وارسکین در نشریهٔ انجمن ادبی بمبئی.

Erskin (Irans actions of the Lit. Soc. of Bombay t. II P. 364)

وارسکین در بحث مقدماتی راجع بترجمهٔ دبستان توسط شی.

Iroyer (Disc. Prélim. à la traduction du Dabistân de Shea P. Vii.)

واشپیگل درسالنامهٔ نقد علمی.

Spiegel (Jahrb. für Wissenschaftliche Kritk, 1844, Bd II P. 262).

(و همچنین منابع دیگر، چه ما دراینجا فقط بهترین منابع اشاره کرده‌ایم جملگی بدینمنظور انجام گرفته است که ثابت شود تا چه حد انتساب کتاب دبستان بمحسن‌فانی برپایه‌های سست استوار است

اما راجع به کلمات «الملل و النحل» که بوسیله «رن» افزوده شده باید گفت

که این کلمات را درخاتمهٔ چاپ کلکته در دو جمله‌ای که توصیف کتاب است میتوان خواند:

جملهٔ اول درص ۵٤٤ سطر ۱۵ چاپ بمبئی دیده میشود بدینقرار:

«کتاب دبستان المذاهب درجامعیت عقاید اصناف و اعتقادیات تمامی ملل ونحل عدیم المثل است».

و کمی پائین تر درسطر ۱۹ جملهٔ دوم بشرح ذیل:

«لهذا نسخهٔ مزبوره را که مملواز اصول هر طایفه و بدون او معتقدات جمیع ملل ونحل باتفصیل والتفریق است».

فصل اول دبستان در ۱۷۸۹ بوسیله فرانسیس گ-لادوین (Francis Gladwin) در جلد اول ودوم نشریهٔ موسوم به مطالب گوناگون مربوط بآسیا (New Asiatic Miscellany I,II) چاپ کلکته بانگلیسی ترجمه شده واز روی این ترجمه دالبرگ Dalberg بسال ۱۸۰۹ میلادی ترجمه‌ای بزبان آلمانی درشهر روزنبرگ منتشر ساخته است.

بسال ۱۸٤۳ یك ترجمه کامل ازاین کتاب انگلیسی در مجموعهٔ ترجمه متون شرقی (Oriental Translation Fund) تحت عنوان:

دبستان المذاهب ترجمهٔ ازمتن اصلی فارسی بانضمام یادداشتها و تصاویر بقلم دیویدشی وانتونی ترایر ویك مبحث مقدماتی ازشخص اخیرالذکر - در سه مجلد. طبع پاریس ۱۸٤۳[1].

۱- درنشریهٔ کتب شرقی موسوم به Orientalische Bibliographie ۱۹۰۲، جزوه II، ص ۱۶۹ چاپ جدیدی ازاین کتاب را تحت عنوان:

The Dabistan or school of Manners, Translated from the original Persian by David Shea and Antony Troyer, with a special introduction by ☆

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

(The Dabistan or School of Manners, translated from the original Persian with notes and illustrations by David Shea and Antony Troyer, edited with a prelimindary discourse, by the latter. 3. Voll. Paris 1843).

برای اطلاع ازسایرمنابع راجع بدبستان المذاهب خواننده میتواند بفهرست ریو ج۱ ص۱۴۱ ومابعدرجوع کند.

چون ترجمهٔ شی Shea و ترویر Troyer دردسترس عموم است، ازترجمهٔ مجدد قسمت چاپ شده بفارسی صرفنظر شد تابیهوده بحجم کتاب افزوده نگردد و ازاین گذشته چنین ترجمهٔ مجددی جزتصحیح چند اشتباه ترجمهٔ انگلیسی مترجمان مذکورفوق نتیجه‌ای نداشت و ما فقط بذکر اهم این اشتباهات در حاشیهٔ متن فارسی خود قناعت ورزیده‌ایم.

ترجمهٔ انگلیسی مطالب مستخرجه از کتاب دبستان المذاهب را که ما در اینجا بچاپ رسانده‌ایم درمجلد اول کتاب Shea و Troyer از ص ۲۱۱ الی ۲۷۱ می‌توان یافت.

بخش دوم

زبان زراتشت نامه باسایر نوشته‌های دینی زرتشتی بطور کلی چندان فرقی ندارد جزاینکه نسبتاً خالص‌ترست.

خصوصیات دستوری ادبیات زردشتی اساساً نتیجهٔ خاطرات واثراتی است که از

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

☆ A. V. Williams Sackson. (Universal classics Library). Washington and London, Dunne 1902, XVI+411 PP.

زبان باستان در آن بجای مانده است و زردشتیان با علاقه و دلبستگی بسیار بحفظ آن کوشیده‌اند.

درین کتب از استعمال لغات عربی تا سرحد امکان بجز در موارد بسیار ضروری اجتناب می‌شود و برای جبران آن لغات قدیمی و یا ظاهراً قدیم را از زبان دینی بعاریت می‌گیرند.

اسم - جمع اسامی در زراتشت نامه بخصوص در نسخه‌های P و L غالباً با الف و نون بسته شده ولی در نسخ گروه « AMH » که جدید ترست کاتبان تا حدی به جمع با «ها» که جدید ترست متمایل می‌باشند، از جمعهائی که در زراتشت نامه بکار رفته و در سایر جاها بندرت دیده میشود بموارد ذیل اشاره می‌کنیم:

بیت ۳۷- هردوان، مقایسه شود با زالمان- پارسی میانه ص ۲۸۹ (Salemann Mittelpersisch) = هردو.

بیت M ۱۰۴- هرسه‌گان[1] = هرسه.

ابیات ۵۵۳ و ۸۲۳- استارگان[2] جمع استاره = ستاره.

بیت ۱۱۷۷- زخسارگان.

همگنان جمع همه (بیت ۶۸۳) و غمان جمع غم (ابیات ۱۰۵۷ و ۱۰۸۲ در نسخهٔ P) غالباً بچشم میخورد.

در نسخهٔ P جمع جادو جادویان (مکرر) وجمع بانو بانویان (بیت ۱۰۴۷) آمده درصورتیکه سایر نسخ شکل جادوان و بانوان را ترجیح میدهند.

اضافه، گذشته از استعمال بطریق معمول، گاهی نیز حذف شده، مثلا دربیت ۳۶۹: از آن جادوان بدگهر. و دربیت ۵۵۱: ز اول جهان. و دربیت ۶۱۳: شه تاجور و دربیت

۱- همچنین باصطلاح دو پنج و چهار = چهارده دربیت ۹۶ توجه کنید.

۲- زالمان مرا متوجه این نکته ساخت که اشکال مشابهی غالباً در متون جهودی فارسی یافت میشود.

۱۲۴۱: رد نیکنام وغیره وگاهی نیز حرف ربط از (ز) جای آنرا گرفته است، مقایسه شود با بیت ۱۸۴: همسایگان ازین جادوان ـ بیت ۴۲۱ نسخهٔ P: خر از عاجزی ـ بیت ۵۶۸: کوه از آتش ـ بیت ۶۶۵: کار از سلاحت[1].

غالباً قبل از موارد استعمال این قاعده جزء «مر» قرار گرفته که گاهی نیز پیش از حالت فاعلی (nomminatif) میآید، مثلا در بیت ۷۶۵ «مر آن شهریار».

در سه مورد «را» بطرز عجیبی بکار رفته وقبل از کلماتی آمده که معین کننده (؟) آنهاست. مثلا بیت ۱۱۸۶:

بگشتاسب برخواند آن ارجمند از آن دفتر زند را فصل چند

و بیت ۱۲۳۵ نسخ PL اگر هیچ بینی از این را مثال.

و نیز در بیت اضافی نسخهٔ H پس از بیت ۹۴۹ متن: چو دیدند از آن اسب را ماه و سال.

معذلك چون قرائت این ابیات در کلیهٔ نسخ یکسان نیست درباره این خصوصیت چندان اصراری نباید داشت.

در نسخ P و L در بیت ۱۱۸۶ «مر آن» بجای «از آن» آمده و در بیت ۱۲۳۵ نسخ AMH «آرید (آرند) این را» خوانده میشود و بالاخره بیتی که در ص ۴۹ حاشیهٔ ۷ قسمت فارسی یادداشت شده است در نسخهٔ P وجود ندارد و چون باغلب احتمال الحاقی بنظر میآید آنرا در متن نیاوردیم.

در مورد استعمال ضمیر، کتاب زراتشت نامه دارای همان خصوصیات کتب شعرای نزدیك بعصر او و پیرو سبك شاهنامهٔ فردوسی است.

ضمایر شخصی که در آخر کلمه میآیند غالباً بصورت تأکیدی (حشو قبیح) بکار رفته است، بخصوص در سوم شخص، مثلا: در ابیات ۲۶۳، ۳۰۲، ۳۰۵، ۴۳۰ (نسخ AM) وغیره.

۱ـ در ابیات ۱۰۶، ۱۰۱، ۳۰۰، ۶۶۲، ۶۸۰ وغیره حرف ربط «از» با «ز» غالباً عمل ضمیر نسبی (؟) Pronom relatif را دارد و گاهی نیز مثلا در ابیات ۵۶، ۷۸، ۷۴۵ بمفهوم article partitif بکار رفته است.

جانشین قاعدهٔ مستقیم (اول شخص ماضی نقلی) «ام» جزء اتصالی (PL نسخ) درببیت ۸۲۹ گردیده است.

(۴) بصورت ضمیر متعدی[1] در دو جای متن عبارت «تن خویشتن» بجای خویشتن دیده میشود (ابیات ۵۹۲ و ۸۹۵). Pronoms reflechis.

«هرتنی» درست بمفهوم نامعین «هرکسی» استعمال شده (بیت ۶۹۳) و نیز استعمال «تن» دربیت ۱۱۲۱ شایان توجه است.

در بیت ۲۹ «تنم» بجای «خودم» و در بیت ۱۱۴۷ «تنت» بجای «خودت» بکار رفته است.

«تنش» غالباً معنای «او» میدهد مثلا در ابیات ۳۱۰ (نسخ AMH) ۵۷۰، ۵۷۷، ۶۴۹ وغیره - اصطلاح «بتن راه سپردن» دربیت ۵۲۸ نیز شایستهٔ دقت است.

دربیت ۴۹۳ در نسخهٔ خطی P بجای «این» شکل قدیمتر آن «ای» پهلوی ـ آ) پارسی ٤ استعمال شده است.

درابیات ۶۹ و ۷۸ نسخ خطی P و L ضمیر فاعلی (شخصی) «او» به جای حرف اشارهٔ «آن» آمده است، ولی ازطرف دیگر اینموضوع، باتوجه به تلفظ افقی الف ممدود ممکن است اشتباه کاتب باشد که نسخه را بطریق دیکته می نوشته است[2].

«کجا» بمفهوم «که» غالباً استعمال شده وهمین موجب اشتباه عجیب ایست ویك که با این معنی آشنا نبوده در ترجمهٔ ابیات ۴۷ و ۴۸ گردیده است[3]؛ ونیز دربیت ٤٧ استعمال هر آنجا که = هر آنکجا = هر آنکه قابل توجه می باشد.

۱ـ زالمان مرا متوجه این نکته کرد که شکلهای مشابهی در متون یهودی فارسی دیده میشود وبنابراین مطلب دارای قدمت قابل ملاحظه ایست.

۲ـ در برخی ازلهجه‌های فارسی بجای «آن» «اون» گفته میشود.

۳ـ ترجمهٔ ایست ویك Eastwick (بنا برویلسون دین پارسیان وغیره ص ۴۷۹)

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

فعل معمولا تابع همان قواعدی است که از عصر شاهنامه متداول گردیده‌است. مانند شاهنامهٔ فردوسی در اینجا هم اجزاء «به»، «وی» و «همی» معمولا از افعال مربوطه جدا می‌باشند.

قبل از اسم‌مصدر Infinitif apocopé واسم‌مفعول غالباً پیشاوند «ب» استعمال می‌گردد. مثلا در بیت ۱۳۰ - خواهد بداد.

دراسم مفعول گاهی، حتی در موقعیکه بعنوان صفت تفضیلی بکاررفته، پیشاوند «ب» را حفظ کرده است مثلا در بیت ۵۳۶ - بگزیده‌تر. ترکیبات: بدانسته باید[1] (بیت ٦٥٤) و بود جسته (بیت ٦٥٧) بجای جسته باشد و همچنین آموخته داشت (بیت ۱۰۸۰ نسخ AMH) قابل توجه است. ترکیبات: سازیده بود (بیت ۷۷۲) دهندست (بیت ۱۲۵۵) و نارند (بیت ۱۲۸۲) بسی غیرعادی نمی‌باشند.

دربیت ٦۱٤ بیند[2] بمفهوم باشند، بوند پارسی (فارسی زردشتی؟) می‌باشد، مقایسه شود با اشپیگل دستورزبان پارسی (فارسی زردشتی؟) ص ۸٤.

Spiegel, Grammatik der Parsisprache.

(بقیه پاورقی صفحهٔ قبل)

بقرار ذیل است.

Know ye who would my place of birth inquire,
'Twas Kujapur the city of my sire.
The house of Kuja is an ancient name,
The children now, not first, approved to fame.

و در مورد Kujapur چنین توضیح میدهد که معنی تحت اللفظی کجا بود "Where town" شهر کجامی باشدوظاهراً نویسنده نخواسته‌است مکان حقیقی abode خود را ذکر کند.

۱ - درزبان کنونی ترکستان اشکال مشابه بسیارمتداول می‌باشد.

۲ - رك شاهنامه ۱۷۹۰ و ۱٤۰۰.

وفولرس (Vullers) در کتاب موسوم به Institutiones (چاپ altera) ص۱۱۴ ونیز زاخاو (Sachau) در رسالهٔ Contrebutions ص۴۴ یادداشت ۱ و همچنین Neue Beitr. ص۸۱۸ وص۸۴۱.

☆☆☆

شعر زرتشت بهرام، که در کتاب زراتشت نامه در بحر متقارب و حماسی است بسیار متفاوت می باشد. گویی ارزش ادبی اشعار این گوینده، باچگونگی و کیفیت موضوع آن نسبت مستقیم دارد. هرجا که شاعر مجذوب موضوع بنظر میرسد، اشعارش نیز شیرین وخوش آهنگ است وهرجا که موضوع سرد وبیروح است اشعاروی نیز بسیار سست ومیان تهی میگردد.

قسمتهائی مانند آغاز کتاب، خواب دغدوی مادر زرتشت: پیش گوئیهای آخر کتاب ثابت می کند که بهرام پژدو در صنعت خود بدرجهٔ استادی رسیده و برموز و دقایق شعر عالی دست یافته است.

واما برای قسمتهای سست کتاب اشاره به معجزاب زمان کودکی زراتشت و از آن اسب سیاه کافی است، دراینجا شعر بیرنگ، مانندمردی که موزه‌های سنگین بپادارد، پاهای خود را میکشد وبایکنواختی خود، یکنواختی موضوع را منعکس میسازد. و اماهرگاه شاعرهم در کتاب خود نمیگفت[1] که اوفقط دوروز برای نوشتن کتاب خود صرف وقت کرده است (البته باید درنظر داشت که زرتشت بهرام هم شرقی وایرانیست) برای خواننده این گمان پیدا می شد که علی رغم موانعی که شاعررا بارها ازکارش بازداشته این کتاب باعجله تصنیف گردیده است.

بالاتر دیدیم که اضافه غالباً بعلت ضرورت شعری حذف شده، بهمین علت نیزهاء آغاز کلمات همیشه بمقدار هجاهای قبلی نمیافزاید علاوه برهیچ (در نسخ A و M معمولا ابج نوشته شده) در کلمات «هم» (بیت ۷۸۶)؛ همچو (۹۴۷ نسخه AM) (بیت ۱۲۲۷)، همش (بیت ۲۷۳ نسخهٔ A)، همه (بیت ۱۲۴)؛ همی (بیت ۷۳۴)؛ هیزم

۱- بیت ۱۵۵۰.

(بیت ۶۴۹ نسخ AH) نیز حرف ها، بی اثر ست و خوانده نمی‌شود.

غالباً «فت» (بیت ۳۶۰ نسخهٔ P و ۴۱۲ نسخهٔ P و ۱۱۲۸) «وشت» (۶۹۳ نسخهٔ P) در آخر کلمات و همچنین نون و دال آخر سوم شخص جمع مانند حرف کشیدهٔ ممدودی که حرف مصوتهٔ خوش آهنگی لازم نداشته باشد بکار رفته است (مثال ابیات ۱۹۰ نسخهٔ P ۲۶۵ نسخهٔ A، ۳۷۸ نسخهٔ P، ۵۸۳ نسخهٔ A، ۶۷۶ نسخ MH، ۷۷۴ نسخ AM و ۱۵۱۳).

همچنین به نون آخر مصدر گاهی حرف دال اضافه گردیده است مثلا در ابیات ۲۷۸ نسخ PA و بیت ۹۵۹ نسخهٔ P. علاوه بر کلمهٔ «زینهار» که مانند کتاب فردوسی آهنگ وصدای —ᴗ— را دارد گاهی نون وسط و غیر مصوته بکسره خوانده می‌شود مثلا افسو نِها (بیت ۹۶۲) افسانِها (بیت ۹۶۳) خوانِدم ـ رانِدم (بیت ۱۵۵۵) و دینِ بس (بیت ۱۵۶۰). اشکال چار = چهار (ابیات ۴۸۸، ۴۹۳ در نسخ AMH وچل = چهل (بیت ۱۵۴۸ نسخهٔ A) وهمچنین در نسخهٔ A استعمال «که» غیرمتصل بکلمهٔ بعدی را، که با حرف الف آغاز می‌شود باید بکاتبان متبحر نسبت داد.

قافیهٔ شعر در شعر زرتشت بهرام همیشه صحیح و درست و بدون ایراد نمی‌باشد. از آنجا که تلفظ الف ممدود و تلفظ واو ممدود تقریباً شبیه بیکدیگر ند شاعر افروختند را باانداختند (بیت ۲۲۳) قافیه بسته و کاتب نسخهٔ P که از این وضع قافیه بوحشت افتاده قافیهٔ مصرع اول را از روی قافیهٔ دوم به افراختند تصحیح کرده است درحالیکه نسخه‌های خطی LAM قرائت افروختند واندوختند را ترجیح میدهند.

دربیت ۹۶۳ نسخه‌های PL افسانِها و نسخ AH افسونها نوشته اند.

درابیات ۲۵۷ و ۴۲۱ و ۴۴۷ کِرفت رابا رفت ودربیت ۴۴۷ کَرد را با بُرد و در بیت ۶۵۸ اردی بهشت را بادر گذشت ودربیت ۹۷ غَمَش را با خُمش و در بیت ۱۰۳۶ بگفت رابارفت وبالاخره دربیت ۱۲۷۳ نسخهٔ P چنان را بانام قافیه بسته است.

اکنون بدرج منتخبی از لغات مبادرت می کنیم که میتوان آنرا ممیز نوشته‌های زردشتی عموماً وزراتشت نامه خصوصاً دانست. بعض ازمعانی لغات که نقل ازفرهنگ

جهانگیری است در فرهنگ فولرس نیز هست که در آنجا نیز یا مستقیماً از فرهنگ جهانگیری گرفته شده ویا ازطریق برهان قاطع و فرهنگ شعوری بفرهنگ فولرس راه یافته است.[۱] لغت نامهٔ دبستان که گاهی از آن استفاده برده ایم در آخرچاپ سنگی کلکته بچاپ رسیده‌است‌ودر کتاب دبستان المذاهب چاپ تهران وجود ندارد.

اینك فهرست لغات زراتشت نامه :

۱- ماضمیمه‌را ازروی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی(Suppl. Persan شمارهٔ ۴۳۷) وبقیه را ازروی چاپ سنگی لکنهوLacknow، ۱۲۹۳ نقل می کنیم.

فهرست لغات

آختن ـ کشیدن. برون آختن (بیت ۷۷۵)، جامه زتن آختن (بیت ۴۵۲). رک: فرهنگ جهانگیری.

آذر ـ (س ۳۳ قسمت فارسی س ۷) آتش مقدس (ابیات ۶۳۷-۶۳۹-۶۴۱-۱۴۶۱-۱۵۱۶-

رک: فرهنگ جهانگیری ولغت نامهٔ دبستان:

آذر، بضم اسم فرشتهٔ موکل بر نیراعظم و بر اموریکه در روز آذر ماه یعنی روز نهم هر ماه شمسی سانح شود ونام آتش ونام نهم ماه شمسی.

آفرین: ۱ـ بمعنای خالق و آفریننده در ترکیب: جهان آفرین، داد آفرین.

۲ـ ستایش و تحسین و دعا، دعای آمرزش. رک: فرهنگ جهانگیری ذیل این لغت.

در لغت نامهٔ دبستان:

آفرین، بمعنی ستایش و تحسین و اول روز خمسه مسترقه.

ارج ـ (بیت ۶۵۴) ارزش پهلوی arj اوستایی arejanh شاهنامه ۱۰۲۳،۱۰۵۵ مقایسه شود با ورج ـ رک: فرهنگ جهانگیری ذیل این لغت. لغت نامهٔ دبستان:

ارج ـ اندازه.

اسپریدن ـ بجای سپردن (بیت ۴۰۴ نسخ PL) حقیر شمردن ـ اندك شمردن (؟) پیاده راه رفتن.

استوار ـ (بیت ۷۶۵) قوی. پهلوی Khvastvâr، رک: مولر درمجلهٔ شرق شناسی وین östvâr، (CF. Er. Müller، WZKM 1894 VIII، P. 180).

لغت نامهٔ دبستان: استوار، بمعنی امین.

آشموی ـ (بیت ۱۵۲۹) کسی که نیکی را برهم زند. پهلوی ahrmök اوستایی ashemaogha. رک: دارمستتر ـ تتبعات ایرانی (Etudes Ir.) ج ۱، س ۳۰۸- زند اوستا.

(ZA) ج۱، ص۹۱ یادداشت ۵۷ـ زاخاو sachau . مطالعات جدید (Neue Betr.) ص۸۳۹.

آشموغ ـ دیوست که در میان مردمان . جنگ اندازد ـ اشپیگل Spiegel شناخت ایران قدیم. (Eran. Alt.) ج ۲، ۱۴۸، ج۳، ۷۱۰.

اشو ـ (بیت های ۱۵۳۸،۱۵۷۲،۱۵۷۶)، پارسی؛ پهلوی ahrôb ، اوستایی ashava پاك ومقدس . فرهنگ جهانگیری: اشو بهشتی را گویند، شاهد: بیت ۱۵۳۸ بانسخه بدلهایی که در ص۷۸ حاشیه ۲۳ یادداشت شده ـ لغت نامهٔ دبستان:

اشو بفتح اول وضم ثانی بهشتی را گویند.

افزون ـ (ابیات ۱۲۳۴، ۱۲۹۴) در متن همراه با کاست بصورت «قید» adverde «نه افزون نه کاست» استعمال گردیده است.

آمرزش ـ (ابیات ۱۵۴۷،۱۵۵۱، ۱۵۶۸) پهلوی âmûrzishn .

انوشیروان ـ انوشه روان ـ نوشیروان ـ نوشین روان ـ (ابیات ۱۵۴۲ـ۱۵۴۵ـ۱۵۴۶ـ ۱۵۵۲ـ۱۵۷۰) پهلوی anôshak — ravân و anôshin — ravân اوستایی anaosha — ruvâna بمعنای دارندهٔ روان فنا نا پذیر ـ در اینجا بمفهوم دعا برای سعادت جاودانی استعمال شده.

آوخ ـ (ابیات ۴۰۸، ۱۳۰۶ نسخهٔ L) آه. رك: فرهنگ جهانگیری. برهان قاطع علاوه براین بصورت آواخ نیز آورده است.

اورور ـ ص۳۲ یادداشت ۲۱، پهلوی urvar ، اوستایی urvarâ ـ گیاه ـ درخت ـ در فرهنگ جهانگیری چنین آمده:

اورور با اول مضموم بثانی زده وواو مفتوح ورای زده نباتات را گویند. زراتشت بهرام درصفت جمیع بهشتیان گوید:

بیت

همان مینوی واورور، تیرو آتش بـاستاده بپیش قوم سرخوش

لغت نامهٔ دبستان: اورور بضم الف و رای زده و فتح واو براء زده. نباتات را گویند. رك: قطعات مربوط بدین زردشتی ص. ۲۰، ۱۲ (Frg. rel. à la Rel. de Zor.)

اوبگمان ـ ص۱ سطر۴ شکل پارسی (فارسی زردشتیان) بیگمان = بدون شك.

ای ـ (بیت ۴۹۳) = این. مقایسه شود با ص۳۵ تا ۳۷ مقدمه.

ایوخشست ـ ص۳۴، یادداشت ۵، اوستایی ayôkhshusta = فلز.

باختر ـ (ابیات ۴۶۱-۴۶۶) پهلوی awâkhtar اوستایی apâkhtara = شمال در بیت ۱۱۲۵ = مغرب.

فرهنگ جهانگیری: باختر... مغرب، باشد و بمعنی مشرق نیز آمده.

لغت نامهٔ دبستان: باختر ـ مغرب. واختر ـ مشرق[1]

بازجای ـ (ابیات ۵۷۵، ۸۹۰) پشت سر، بعقب، ازنو. مقایسه شود با قطعات مربوط بدین زردشتی (Frg. rel. à la Rel. de Zor.) ص۲۸، سطر۷. شاهنامه ۱۶۹۹، ۳۵۸۹، ۱۵۴۰، ۷۸۳، ۱۷۱۸، ۳۸۸۲.

باژ (واج ـ واژ) ـ بیت ۱۵۶۸ دعا باصدای آهسته و بطور زمزمه.

۱ـ باختر باوستایی: Apâkhtara بمعنی شمال است، سمتی که در آنجا دیوان در دوازده دوزخ در سلسله جبال آرزور Arezûr (البرز)، انجمن شوند.

در وندیداد کتاب ۱۹ بند ۱ چنین نوشته است:

از ناحیت شمال از اعماق ناحیهٔ شمال انگرمینیو Angra Mainyu که پر از مرگ است هجوم آورد، دیو دیوان و غیره ـ همچنین وندیداد ۷ بند ۲ و ۸ بند ۷۱ و شایست ناشایست ۱۰، بند ۷ و ۱۴ بند ۲، و بندهش ۱۲، بند ۸ و غیره.

در فارسی جدید باختر بمعنی مغرب و گاهی نیز بمعنی مشرق استعمال میشود، رك: کتیبه مستخرج دبستان ص۸۷، سطرهای ۳ و ۶ باختر بمعنی مغرب. در مورد تغییر معنای باختر رك: بارتلمه مجلهٔ انجمن شرقی آلمان ZDMG، دورهٔ XLII ص۱۵۴، یوستی، Beiträge ۱ج، ص۱۳ مقایسه شود با مجلهٔ شرقی وین WZKM، دورهٔ VIII، ص۱۸۷، هرن Horn، طرح اتیمولوژی فارسی، ۳۵ شمارهٔ ۱۴۹

بخشودن. (بیت۶۳)شکل دیگر بخشیدن.

بدزینهار- (بیت۹۲۱)=کسی که بدشواری ببخشاید.

برسم - (ص۷ ، یادداشت۹ قسمت فارسی- بیت ۱۴۱۸). رک ص ۷۱ بخش فرانسه[۱] یادداشت۸.

لغت نامهٔ دبستان: برسم، باول مفتوح وبثانی زده وسین مفتوح ومیم زده، شاخهای گز وهوم باشد وتحقیق این لغت در کتاب بتفصیل نوشته.

برنا - (بیت۶۴۷) پهلوی awurnâk اوستایی aperenâyuka=جوان.

بهدین - (بیت۴۳۹ومکرر)=پیرو دین زردشتی.

بوشپاس - بوشیاس - (بیت۱۱۹)=خواب، رؤیا.وستایی bûshyâsta=دیوخواب. شکل معمولی این لغت بوشاسپ می‌باشد. رک: دارمستتر Darmesteter تتبعات ایرانی(Et. Ir.)ج۱، ص۸۷-درلغت‌نامهٔ پارسی(فارسی زردشتی)که زاخاو Sachau چاپ کرده (Neue Beiträze ص ۸۴۱) بصورت بوشاسپ و بوشیاسپ نیز آمده است و چنین معنی شده : اسم دیوی است که خواب آرد ونیز برای معنی این کلمه رك بارتلمه، مجلهٔ موسوم به Kuhns Zeitschr. ص۵۴۷ ، یاد داشت ۲ ، فرهنگ جهانگیری بوشیاس و بوشاسپ را با کلمهٔ عربی رؤیا معنی کرده و علاوه بر نقل ابیات ۱۱۸و۱۱۹ از کتاب زراتشت نامه بیت دیگری نیز اززرتشت بهرام آورده که چنین است:

نه دربیدار گفتم من به بوشاسپ نه‌گویم جز به پیش تخت گشتاسپ

پاد فراه - پادافره - پادفره - (ابیات ۵۶۰ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۷) پهلوی Pâtfrâs - اجر ومزد و مجازات و کیفر.مقایسه شود با فرهنگ جهانگیری لغات پادفر، پادافراه، پادفراه.

پادیاب- (درنسخهٔH وادیاب) ص۴۸یاد داشت۱۷،ص۷۰ یادداشت ۹ قسمت فارسی، پهلوی Pâtyâwi، Pâtyâw غسل - تطهیر مذهبی . رک: دارمستتر

۱- از چاپ بطرز بورک.

Darmesteter، زند اوستا (ZA) ج۱ ص LXXIII .

پتیاره ـ (ابیات ۱۵۸۱،۱۳۴۱،۵۵۲) پهلوی Patyârak اوستایی Paityâra = مخالف. فرهنگ جهانگیری برای این لغت هفت معنای مختلف آورده است.

پتیفت ، پتفت = پتیت ـ (ص XII مقدمه، ۱۴) پارسی (فارسی زردشتی) Patitî و Patita از لغت اوستایی Paitita، توبه ـ پشیمانی ـ انابه دعای توبه و انابه.
رک: برهان قاطع لغت پیت. لغت نامهٔ دبستان:
تیفت (کذا) لغت ژند، بمعنی توبه.

پرند ـ تیغ بران در کتاب لغت فولرس Vullers. در ذیل این لغت معانی متعددی از فرهنگ شعوری و برهان قاطع نقل شده ـ در فرهنگ جهانگیری ذیل این لغت معانی ذیل ذکر شده: بافتهٔ ابریشمی ـ پروین ـ تیغ و شمشیر ـ گوهر شمشیر وخنجر وامثال آن ـ خیار صحرائی. درلغت نامهٔ پارسی (فارسی زردشتی) چاپ زاخاو رسالهٔ تحقیقات جدید (Neue. Beitr.) ص ۸۴۱ این کلمه به «زیبایی وخوبی» معنی شده است.

بلیل ـ (بیت ۷۸۴) رک بلیله درفرهنگ شعوری که به بسیاردان معنی شده است. پهلوی ـ (بیت ۱۴).

پیرامن ـ (ابیات ۳۶۷ـ۶۵۰) = پیرامون. پارسی (فارسی زردشتی) Pērâmūn

تارومار ـ (بیت ۱۳۲۵) فرهنگ جهانگیری = بمعنی زیروزبر باشد ـ برهان قاطع = ناچیز و نابود گردیده.

تنبل ـ (۷۱۵) جادو وفریب. فرهنگ جهانگیری = بااول وثانی مفتوح کاهل و بیکار را گویند و با اول مضموم مکر و جادوی باشد. لغت نامهٔ دبستان : مکر وزرق باشد.

تو ـ (بیت ۶۸۷ نسخ LAMH) = تفو (؟) مقایسه شود باعبدالقادر بغدادی لغت شاهنامه چاپ زالمان ص ۶۰.
(Abdulqâdiri Bagdadensis Lex. Sâhn. ed. Salemann).

تیماره- (بیت ۳۵۹) = تیمار = ترس.

تیمارداری- (بیت ۱۳۶۸) تیمار، ترس.

جددین- (بیت ۱۳۹۶) پهلوی Jud—dên ملحد، کافر.

چندکی (بیت ۴۸۲) یك چندکی. مقایسه شود با: اندك، اندکی.

خاره- (بیت ۷۲ نسخ LAM) = زن.

خانی- (بیت ۶۸۲) پهلوی Khânîk اوستایی $\sqrt{kan}$ بمعنای جوی - مادی - کانال مقایسه شود بالغت پارسی khandan (Geiger، Aogemadâêca ص ۸۷) درنسخهٔ P: خوانی نوشته شده است.

خرم- درنسخهٔ A: خورم (ابیات ۴۸۱، ۴۸۲) پهلوی khur(r)am، خوش وشاد. رك: دارمستتر، تتبعات ایرانی، ج ۱، ص ۳۰۳.

خوابنیدن [فرو]- (بیت ۴۷۲) = خواباندن، خوابانیدن.

خواهستن- (بیت ۳۷۵) = خواستن، میل داشتن، آرزوداشتن.

داد- (بیت ۱۳۹۲) پهلوی dât، اوستایی dâta = قانون.

داشن- (بیت ۷۵۳) پهلوی dahishn، فرهنگ جهانگیری: داشن دومعنی دارد: اول عطا وبخشش بود... دوم بمعنی اجر آمده.

درود- (صفحات ۱۱ سطر ۱۲، ص ۱۳، سطر ۳۰۵، وبیت ۱۵۳۸) پهلوی drût. رك: اشتاکل برگ، مجلهٔ خاور شناسی وین دورهٔ ۱۶ ص ۵۳ (Stackelberg WZKM)

درون- (ابیات ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۴۱۸) اوستایی draona نانیکه در هنگام عبادت در معبد بکارمیرفته، رك ص ۵۸، یادداشت ۳ ترجمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه - برهان قاطع وفرهنگ شعوری (بنابر گفتهٔ فولرس) معنی لغت راازفرهنگ جهانگیری بدون شاهد نقل کرده‌اند وفرهنگ اخیرابیات ۱۱۶۲ و ۱۱۶۵ زراتشت نامه را شاهد آورده‌است. بنابرلغت نامهٔ دبستان: درون لغت ژند، با ضم اول، دعا. پائین‌ترلغت یشتن را نگاه کنید.

درونَد ـ (بیت ۱۵۲۹) اوستایی drvant دوزخی مقابل اشو = مقدس و پاک ـ غالباً برای دیوان و بیدینان استعمال می‌شود ـ در علمای اسلام (قطعات مربوط بدین زردشتی ص۳، سطر ۷۱) دروند بمناسبت اهریمن استعمال شده در فرهنگ جهانگیری چنین آمده:

دروند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول نام پهلوانی بوده و از پهلوانان ایران دوم اسم دار و بیست سیوم چنگک باشد بعربی معلاق گویند و با اول مضموم بدمذهب و فاسق بود این معنی از کتاب زند مرقوم زراتشت بهرام گفته: شعر

درود از ما به بهدین خردمند   که دورست از ره و آیین دروند

لغت نامهٔ دبستان: با اول مضموم بدمذهب و فاسق و فاجر.

دروندی ـ (بیت ۱۵۳۱) لعنت و عذاب ابدی

دژم ـ (بیت ۹۵۶) غمین و بدنهاد. مقایسه شود با پهلوی dushkhêm و فارسی دژخیم لغت نامهٔ دبستان: افسرده و اندوهگین، دشنام، دژنام. در نسخ AMH (بیت ۹۲۰) باصطلاح «بدشنام برخواندن کسی را» = کسی را دشنام دادن توجه شود، که بندرت در دیگر جاها دیده شده است.

دمندان ـ (بیت ۱۵۶۶) دوزخ، آتش بنابر فرهنگ جهانگیری.

دواریدن ـ (بیت ۱۵۱۲) = دویدن ، خود را با حرص و ولع بروی چیزی انداختن (بخصوص درمورد سخن گفتن از دیوان) پهلوی dovâristan بنا بر زاخاو مطالعات جدید، ص۸٤٤ دوبارند، یعنی دوارند یعنی به دوند.

دوازده هماست ـ (بیت ۱٤۲۱) عبادت دینی رک: ترجمهٔ فرانسه[1] ص۷۲ یادداشت ۳.

دیمه ـ (بیت ۱۸۶ و بیت ۹۵۱) نور و فروغ و روشنی بنا بر فرهنگ جهانگیری : دیمه با اول مفتوح و بثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد: اول غلهٔ [دیم] را گویند که آب باران شود[2] دوم بمعنی روشنی آمده و ابیات ۱۸۶ و ۹۵۱ متن ما را بعنوان شاهد آورده است. همین معنی بدون شاهد در قسمت عمومی فرهنگ جهانگیری موجود

۱ - از چاپ بطرز بودگ ظاهراً : خورد (دبیرسیاقی).

است مقایسه شود باهوارت Huart ، مجلهٔ آسیایی (journ. Asiat.) سری ۸، ج۱٤، ص۲۶۱.

راد ـ رادی (بیت۵۲۷) پهلوی râtih.

راسخ ـ (L راشخ و AM راسخه) (بیت۵۹۰) فرهنگ فولرس ازروی فرهنگ شعوری = راسخت aes ustum ـ فرهنگ شعوری و برهان قاطع هیچکدام شاهدی نیاورده ولغت را چنین معنی کرده‌اند: راسخت روی سوخته باشد ـ در نسخهٔ P ظاهراً روگداخته است واین نسخه بدل را باید به یادداشت ۲۸ ص۳۰ متن فارسی افزود ـ لغت عربی راسخ بمعنای سخت ومحکم بااین لغت ما ارتباطی ندارد.

رامشن ـ ص۱۳ مقدمهٔ ۵ و۳۵، رامشنی ـ ص۱۱ مقدمه سطر۱۲ = شادی.

رد ـ (ابیات ۱۵۱۱،۱۳۷۲،۶۲۱،۵۹۶،۱۵) = استاد ـ پهلوی rat اوستایی ratu یادداشت۳ ازص۳ ترجمهٔ فرانسه[1].

فرهنگ جهانگیری دومعنی آورده یکی حکیم ودانا و دیگری دلاور وپهلوان وبهادر.

رعیت باسکون عین (بیت۱۵۱۹) بجای رعیت عربی ـ همین شکل در چنگرنکهاچه نامه نسخهٔ P ورق۱۷۰ دیده میشود.

رمیح ـ (بیت۶۶۲ نسخهٔ P) جمع رمح عربی ـ نیز مقایسه شود بافولرس Institutiones (چاپ دوم) فصل ۹۱ رك: شاهنامه ۱۲۶۹ و۲٤۷۸.

روی آب (بیت۵۸۵) ترکیب نظیر سیماب = جیوه.

رویین تن ـ (بیت۱۱۷۵) لقب اسفندیار.

ریمن ـ (۹۲۱،۳۸۰) شکل کوتاه شدهٔ اهریمن لغت نامهٔ پارسی (زاخاو ـ مطالعات جدید ص۸٤۵) به پلیدو ناپاك معنی کرده وفرهنگ جهانگیری بدوصورت متفاوت آورده یکی ریمن (بفتح راء) = محیل ومکارو ؛ دوم ریمن (بکسر راء) = چرکین.

سلیح ـ (ابیات۶۶۲ در نسخ PLM و۱۱۱۲و۱۱۳۳ نسخهٔ P) بجای سلاح.

سهمناك ـ (بیت۱۲۰۷).

۱ـ درچاپ بطرزبورگ.

شنایدن- (بیت ۴۶۷ نسخهٔ P) = شناختن. فولرس (فرهنگ) این لغت را از کاستلی Castelli بدون ذکر مثال نقل کرده است.

شنوانیدن - (بیت ۵۳۷) متعدی شنویدن = شنیدن . رك : فرهنگ شعوری بنقل فولرس بدون شاهد فرهنگ جهانگیری شنفتن = شنیدن بدون شاهد.

عوار- (ابیات ۷۰۴ نسخ LAMH، ۹۲۱) خراب کردن، غارت. مقایسه شود با فارسی یهودی؟ (زالمان رسالهٔ دربارهٔ فارسی جهودی Judéo—Persica ج ۲، ص ۶۵ یادداشت ۱-۲ و ۳) و کلمهٔ فارسی آواره.

فروردگان (بیت ۱۳۹۳) مردگان. رك: ص ۷۰ یادداشت ۵ متن فرانسه لغت نامهٔ دبستان: خمسهٔ مسترقه راگویند و آن ۵ روز را پارسیان بغایت معزز دارند و جشن نمایند. فرهنگ جهانگیری اشکال دیگر این لغت را فروردیان و فرودجان که معرب است آورده و همین بیت ما را بمضمون شاهد ذکر کرده است.

فروهر- (ابیات ۱۵۵۲ و ۱۵۷۶) پهلوی Fravahr واوستایی Fravashi .

کاشانه - (بیت ۱۱۲۶ نسخهٔ L) کاشانه رفت = خانه رفت.

کرفه - (بیت ۱۴۰۸) کار خیر. لغت نامهٔ دبستان: کرفه - ثواب

کستی (نسخهٔ P کشتی) = کمربند مقدس گبرکان (ابیات ۳۱، ۳۰۷، ۱۳۹۰ وغیره) کستی دوال (بیت ۱۴۹۳) دارای کمربند چرمی مقایسه شود با duvâl Kustik بهمن یشت III، ۲۱ فرهنگ جهانگیری مدعی است که شکل اصلی کشتی بوده است و همچنین لغت نامهٔ دبستان: که گوید کستی بضم کاف تازی زنار بود و در اصل کشتی بشین معجمه است.

کشور- (ابیات ۷۳۳،۶۳۷ وغیره) اوستایی Karshvar .

کیفر- (بیت ۱۲۳۱) فرهنگ جهانگیری = مکافات بدی - لغت نامهٔ دبستان : پاداش و مکافات.

گدازیدن- (بیت ۵۸۵) = گداختن.

گداز-(بیت۱۴۵۴)=گدازش به بیت۱۴۱۱توجه کنید که گوید:
آید روان در گداز

گداز آمده - (بیت۷۸)=گداخته شده.
گُرم- (بیت۹۴۱) غم وغصه. فرهنگ جهانگیری چنین آورده است: گرم با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد: اول غم واندوه سخت باشد، دوم گرفتن اندك چیزی از جمله طلب بسیار.
کمیخت - کمخت - (بیت ۱۳۱۲ و ۱۳۴۴) مخلوط، آمیخته. فرهنگ جهانگیری: کمخت با اول مضموم و ثانی مفتوح، آمیخته آهن و بیت ۱۳۱۲ را شاهد آورده و در ذیل کمیخت بیت ۱۳۴۴ شاهد آورده شده است. زاخاو در مطالعات جدید: کمیخت یعنی آمیخته و آلوده.
کش - (بیت۳۷) فرهنگ جهانگیری و لغت نامهٔ دبستان: کش با کاف عجمی خوش و خوب ورعنا باشد.
گو-(بیت۱۳۲۵) پهلوان. جهانگیری در این لغت= اول شجاع و پهلوان ودوم زمین پست ومغاك.
مهرگان-(بیت۱۳۹۳) جشن پائیز. رك: ص۷۰ یادداشت ٤ (متن فرانسه)[1]. توضیح فرهنگ جهانگیری را صاحب برهان قاطع تقریباً کلمه بکلمه نقل کرده است.
مه مرد- (ابیات ۹۵۲،۹۵۴) آخورسالار-میرآخور. رك: جونسون فرهنگ - Johnson, Lex.
موبد - مکرر Môbad. رك: ص۲ یادداشت ۲ قسمت فرانسه[1].
مینو - (مکرر) عالم برین.
ناپاك وار- (ابیات ۷۱۱ و ۹۰۶) ناپاك.
نسا (ابیات ۶۷۶-۶۸۶-۸۸۶)= لاشه؛ اوستایی naçu درفرهنگ جهانگیری nisâ و آنجا ابیات ۶۷۴ و ۶۸۶ بعنوان شاهد آمده‌اند و بیت اول با نسخهٔ ما کمی فرق

۱- ازچاپ بطرز بورگ.

دارد بدینسان :

نسا و پلیدی همه جا زنند که مردم بدان راه می بگذرند

لغت نامهٔ دبستان: نسا بالکسر گوشت واستخوان مرده.

نوروز.(بیت۱۳۹۳) .

نواریدن. ص۵یادداشت۲۰متن‌فارسی،بلعیدن.فرهنگ‌جهانگیری: نواریدن‌ناجاویده فروبردن باشد و آنرا اوماریدن (اوباریدن صحیح است) خوانند . شاهد بیت ۸۶می‌باشد مقایسه شود با هوپاردن.

نوفراز آمده - (بیت۲۹) تازه آمده مقایسه شود با گیگر، Aogemadaêçâ ص ۲۶ بند۵۶ وص۱۱۳لغتfrâzh.

نیایش. (مکرر) پرستش‌وعبادت.

واکردن.(بیت۷۴۱)=بازکردن.

واج- (نسخهٔL واز) ونسخ AM واز- بیت ۱۴۲۳ رك: باژ .GI. Db بازخاموشی بودکه مغان دروقت بدن شستن وخوردنی خوردن بعد اززمزمه اختیار کنند زاخاو. «مطالعات جدید» ص۸۵۰،واجه‌یك‌سخن‌وستابهندی پت(رك،شکسپیر فرهنگ هندوستانی‌بانگلیسی‌لغات بت وبات).

واختر-(ابیات۴۶۱نسخهٔ LM، ۴۶۶نسخهٔAM) . نگاه‌کنیدبکلمهٔباختر.

وادیاب- ص۸۰متن‌یادداشت۹نگاه کنید به واژهٔبادیاب.

وارونه - A واژونه (بیت ۱۵۹) مقایسه شود با لغت پهلوی rûn=جهت و سمت فرهنگ جهانگیری، واژون وواژونه وواژگون وواژگونه دومعنی دارد: اول معروفست، دوم‌شوم راگویند.

ورج - (بیت۶۵۴) قدرومرتبه‌وتقوی. فرهنگ جهانگیری: ورج با اول‌مفتوح بثانی زده دومعنی‌دارد. اول‌قدرومرتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند؛ دوم بمعنی کندن آمده‌آنرا ارج نیز گویند

ورنج ـ (بیت ۴۳۰ نسخ PL) آزمند، نگاه کنید به ص ۲۱ یاد داشت ۳ قسمت فرانسه. فرهنگ جهانگیری ورنج با اول وثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص وخداوند شره آمده و پس از آن بیتی شاهد میآید که فولرس در فرهنگ خود آنرا از فرهنگ شعوری نقل کرده است، مقایسه شود باهورن طرح اتیمولوژی فارسی ص ۲۹۳ ش ۲۱۴

(Horn, Grundriss der neu Persischen Etymologie.)

ونکه ـ (بیت ۱۲۱۲ نسخ PH) لغت مشکوك مقایسه شود با فرهنگ انجمن آرای ناصری، ونکه بروزن ومعنی بالکه که کلمهٔ ترقی باشد که بعربی بل گویند واین لغت از برهان نقل شده، درفرهنگهای دیگر نیافتم. رك: به برهان قاطع لغات ون وونکه[1].

وِنَداد ـ (بیت ۱۴۲۳) وندیداد. رك: ص ۷۲ یادداشت ۶ قسمت فرانسه.

هادوخت ـ (ابیات ۱۴۲۳ـ۱۵۱۱). رك: ص ۷۲ یادداشت ۶ قسمت فرانسه. لغت نامهٔ دبستان: هادوخت بضم دال وهای معجمه نام نسکی است از جملهٔ بیست ویك نسك زند.

هخر ـ (بیت ۸۸۶) قسمتهای مایع نعش. پهلوی hikhr اوستایی hikhra، پارسیان (زردشتیان) آنرا هی هیر نیز گویند (اشپیگل دستور زبان فارسی زردشتی Spiegel Parsigrammatik ص ۲۰۱) مقایسه شود با وست کتب مقدسهٔ مشرق SBE ج ۵، ص ۲۵۳، یادداشت ۳.

هربد ـ هیربد (بیتهای ۶۴۰ـ۱۱۸۹ـ۱۱۹۲ وغیره). رك: ص ۳۵ یادداشت ۴ قسمت فرانسهٔ فرهنگ جهانگیری: خادم آتشکده. لغت نامهٔ دبستان: نگاهبان وخادم آتشکده را نامند.

هزاره ـ (بیت ۱۳۴۵ـ۱۳۸۲) پهلوی Hazâra.

هزمان (بیت ۵۴۰) = هرزمان.

۱ـ اصل: «کرایدونکه» است = کر ایدون، که، نه لغت ونکه (دبیرسیاقی)

هشیوار - (بیت ۱۱۷۶) = هشیار.

هوپاردن - (بیت ۸۶) بلعیدن. پهلوی hûpârtan فرهنگ جهانگیری او باردن ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا بتازی بلع خوانند ... اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد: اول بمعنی افکندن بود دوم بمعنی آکندن باشد یعنی پر کردن. این هر دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه[1] بنظم آورده:

هست اوباشتن چه، افکندن معنی دیگرش چه، آکندن[2]

ژاخاو «مطالعات جدید» ص ۷۵۱: هوپارد، پوپارد، یعنی بزیر گلو فرو برد. ودر ص ۸۵۱ پوپارد یعنی فرو برد پوپا فرو برد یعنی هوپارد. ژالمان «طرح فقه اللغهٔ ایرانی» ج ۱، ص ۳۰۰ - بالاتر لغت نواریدن را نگاه کنید.

(Salemann, Grundriss der iren. philologie)

یزش - (ابیات ۱۳۶۵-۱۳۹۲).

یزشن - (بیت ۱۳۹٤) قربانی. نگاه کنید ص ۷۰ یادداشت ٦ [قسمت فرانسه] لغت نامهٔ دبستان: یزش بمعنی یشتن.

یشت - (ابیات ۱۳۹۵-۱٤۲۲-۱۵۰۸) = دعا و عبادت دینی. رك: ص ۷۰ یادداشت ۷ قسمت فرانسه. فرهنگ جهانگیری درذیل این لغت آورده است:

یشت نام نسکیست ازجملهٔ بیست ویك نسك زند واین نسك رابجهت ارواح مردگان خوانند و در گاهنبار قرائت کنند شاهد بیت ۱۳۹۵ ویك بیت دیگر از زراتشت نامه است که ذیلا نقل میشود:

ابا زرتشت دین یشت و یزش کرد روان خویشتن را پرورش کرد

یشتن - (ابیات ۱۱٦۲-۱۱٦٤-۱۱٦۵-۱۱۷۳-۱۳۹٤-۱٤۱۸ (یزند) فرهنگ جهانگیری: یشتن با اول مفتوح وثانی زده وتاء فوقانی مفتوح، زمزمه کردن بود

۱- رك ژالمان، مطالب گوناگون دربارهٔ آسیا (Mel. Asiat.)، ص ۵۲۹ و ص ۵۳۸.

۲- باید اعتراف که مؤلف خود را ماهرانه از قضیه کنار کشیده است.

بر طعام و آنرا یزبهاتتن (یزبهوتتن) نیز گویند. رك: فولرس، فرهنگ، ذیل کلمهٔ درون. لغت نامهٔ دبستان: یشتن بفتح اول زمزمه کردن دعا بر طعام!.

۱- در متن اصلی مقدمهٔ زراتشت نامه اینجا فهرست اسامی خاص کتاب با شرحی در خصوص لغت پدشخوارگر مذکورست، وچون فهرست مذکور مربوط بتمامی کتابست و ما خود فهرست اسامی خاص را در پایان چاپ خود آورده‌ایم لذا فقط شرح مربوط به پدشخوارگر را اینجا می آوریم:

پدشخوارگر padashkhvârgar — ناحیت کوهستانی واقع در جنوب دریای مازندران است که منوچهر بهنگام تسلط افراسیاب در آنجا میزیست (بندهش، کتاب ۱۲، بند ۱۷ و کتاب ۳۱ بند ۲۱). آتش‌های مقدس را بدانجا برده بودند تا از دستبرد کفار در امان باشد. مقایسه شود با بیت ۱۴۶۱ — درادبیات فارسی جدید نام این ناحیت را عموماً دشوارگر یا دشخوارگر نوشته که بازماندهٔ همان نام کهن پدشخوارگر میباشد. رك: به یوستی Justi رسالهٔ موسوم به Beiträge، ج ۲، یادداشت ص ۴ — دارمستتر تتبعات ایرانی، ج ۲، ص ۸۵ — دبستان: پدشخوارگر یعنی کوهی.

بندهش گوید: کوه پدشخوارگر. کوهی است بطبرستان و گیلان براین سوی. ظاهراً این نام بهمین مفهوم در اوستا و کتب سنتی زردشتی استعمال گردیده است. در بندهش کتاب ۳۴ بند ۶ (ص ۸۱ سطر ۱۲) سخن از کوه دشخوارگر بمیان میآید که بعقیدهٔ یوستی غیراز پدشخوارگر می باشد (بندهش ص ۱۴۸) ولی وست (SBE ج ۵، ص ۱۵۰) هردو کوه را یکی میداند. عنوان کتاب بندهش چاپ یوستی چنین است:

Der Bundehesh, Zum ersten Male herausgegeben, transcribirt, übersetzt und mit Glossar versehen von Ferdinand Justi, Leipzig 1868.

بعقیدهٔ فرهنگ نویسان ایرانی این نام بصورت دشوارگر بطورعام بمعنی ناحیت کوهستانی میباشد و این عقیده بسهولت مقبولیت عامه یافته است زیرا که بظاهر دشوارگر = دشوار کوه یا بگفتهٔ فولرس بلاتینی difficilis mons, mons

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بخش سوم

در متن ما دربارهٔ اصل کتابی که زرتشت بهرام از روی آن منظومهٔ خود را برشتهٔ نظم در آورده است اطلاعات صریحی وجود ندارد . شاعر در این باره چنین سروده است:

یکی دفتری دیدم از خسروی — بخطی که خوانی ورا پهلوی
همی بینی این قصه های کهن — کزو یاد نارد کسی اصل و بن
ندارد بدین خط کسی دستگاه — بترسم که گردد بیك ره تباه

(ابیات ۱۴و۲۳و۲۴ منظومه).

تنها نتیجه‌ای که‌ازاین‌ابیات مبهم میتوان گرفت اینست که منبعی ک‌ شاعرازآن استفاده کرده بزبان‌پهلوی بوده‌است.

ادال دارو Fdal Daru مؤلف نگارش گجراتی زرادشت نامه[۲] چنین تصور

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

accessu difficilis = جبال‌صعب‌العبور(فولرس— فرهنگ ذیل‌لغت. رک : یوستی، بندهش ص۱۴۸)— مقایسه شود بافرهنگ‌جهانگیری: دشوارگربا اول‌مضموم بثانی زده وکاف عجمی کوهسارراگویند شاهد ابیات ۲-۱۴۶۱ زراتشت نامه که درآن دشواری بمناسبت دشوارگر بکار رفته معلوم میشود که زرتشت بهرام نیز با این توجیه عامیانه آشنائی‌داشته. ولی‌عقیدهٔ شخصی‌شاعردربارهٔ اینموضوع از اشعار اومعلوم نمی‌شود زیرا که وی دراینجا مطالب بهمن یشت ، کتاب۳: بند ۱۰ راکه بسیارپیچیده و تاریك است خلاصه‌میکند.

رک: چاپ عکسی‌بهمن یشت توسط دستورنوشروان ص۱۴ وترجمهٔ وست، SEB ج۵ ص۲۱۸ مقایسه شود با ص XXVIII دیباچه یادداشت۱)چاپ‌بطرزبورگ).

۱- رک: بالاتر ص ۵۲ ترجمهٔ مقدمه.

نموده که بکشف نوشتهٔ پهلوی مورد بحث موفق شده و این نوشته را در «وچر کرددینیک» Vigar—Kard—i Dinik [1] بازیافته است. واما این اثر کتابی است که در آن بین مطالب دیگر از معجزاتی که با تولد و ظهور زرتشت همراه بوده است گفتگو می کند که روایات زردشتی (پارسی) آنها را به میدیومه Mêdyômah خویشاوندان و همزمان پیغمبر نسبت میدهد.

هرچند نام مؤلف فرضی در نزد زردشتیان دارای اعتبار شایان توجهی است معذلك نقد علمای اروپائی و محلی این کتاب را با سوء ظن وعدم اعتماد تلقی کرده است.

از خصوصیات نحوی و لغوی و سبك نگارش چنین معلوم است که کتاب «وچر کرددینیک» درزمان نسبت جدید نوشته شده وامروزوست M. West گمان میکند که تاریخ تألیف آنرا عقب تر از آغاز قرن سیزدهم میلادی یعنی زمانی که کمی مقدم بر تاریخ نظم زراتشت نامه بوده است نباید دانست [2].

این کتاب بسال ۱۸۴۸ میلادی دربمبئی توسط دستورپشوتن جی بهرام جی سنجانا بطبع رسیده است.

از هنگامیکه وست اثر خود را موسوم به معجزات دیانت زردشتی Marvels of Zoroastrianisme (SBE vol. XLVII) [3] بطبع رسانیده است منابع دیگری از زراتشت نامه که قدیم تر هستند و باتوصیفات زراتشت بهرام بهتر مناسبت دارند دربرابر انظار قرار گرفته است.

۱– ویلسون – دین پارسیان وغیره ص۴۱۸ حاشیه.

۲– طرح فقه اللغه ج۲، ص۹۰.

۳– درباره «وچر کردی دینیک». رك: به انکتیل زند اوستا ج۲، ص XXXIX ویلسون، کتاب فوق، ص ۴۳۱ ومابعد، اشپیگل، ادبیات سنتی، ص ۱۹۳ ومابعد هوگ Essays ص۱۰۰.

بهیچوجه جای تردید نیست که این منابع قسمتی از مندرجات زاد سپرم Zâd Sparam که وست آنرا زراتشت نامك (منتخب زاد سپرم فصل ۱۲ الی ۲۴ Selections Zâd Sparam) نامیده و کتابهای ۵ و ۷ دینکرد می‌باشد که یحتمل از طریق وچرکرد و شاید هم بلاواسطه تار و پود مثنوی زرتشت بهرام را فراهم کرده‌اند.

تاریخ تألیف این دو کتاب پهلوی را تاقرن نهم میلادی میتوان بالابرد. تألیف دینکرد بوسیلهٔ آذرفرنبغ Adur Farnbag پسر فرخ زاد که در عصر مأمون خلیفه (۸۱۳ الی ۸۳۳ میلادی۱۹۸ تا۲۱۸ هجری) میزیسته آغاز شده و بوسیلهٔ آدرباد Adarbâd پسرهمد Hêmêd در اواخر قرن نهم میلادی باتمام رسیده است و زادسپرم درحدودسال ۹۰۰ میلادی نوشته شده است[۱].

قسمتهائی ازاین دو کتاب که مورد نظرما هستند بنوبهٔ خود جز خلاصهٔ پهلوی مندرجات دو نسك اوستایی بزرگ که هردومفقود گردیده است بیش نیستند.

یکی از آن دو نسك چیتردات نسك Citradâd nask (نسك دوازدهم) و دیگری اسپند نسك Spend nask (نسك سیزدهم) می‌باشند.

در بند چهارم از فصل چهاردهم کتاب هشتم دینکرد چنین میتوان خواند که «بسیاری از معجزات مربوط بزرتشت در آنجا مندرج است» (یعنی دراسپند نسك) درست بهمان ترتیبی که بوسیلهٔ نسخهٔ دینکرد خلاصه و جمع آوری گردیده است[۲] وغرض بدون شك کتابهای پنجم وهفتم دینکرد است.

محبوبیت بزرگی که زراتشت نامه تابامروزبین پیروان زراتشت دارد بسختی میتوان پذیرفت که فقط درنتیجهٔ مزایای ادبی خاص این مثنوی باشد واگرهم چنین بود تعجبی نداشت زیرا باید در نظر گرفت که این کتاب آخرین حلقهٔ زنجیریست که

۱- رك وست، متون پهلوی، ج IV، ص XXX وما بعد. طرح فقه اللغة ج ۲، ص ۹۱ و ۱۰۴ وما بعد.

۲- بنابر SBE (کتب مقدس شرق) ج XXXVII ص ۳۲.

دنبال آن در ظلمت زمان ناپدید می‌شود.

زراتشت نامه درسال ۶۷۴ یزدگردی (۱۲۷۸ هجری) بوسیلهٔ زراتشت بسر بهرام پژدو ظاهراً درشهر ری بنظم در آمده است.

ری پایتخت قدیم‌ها، مرکز مغان که دراوستا، «رگ» خوانده شده دراواسط قرن هشتم میلادی یك شهر بی اهمیت ولایتی بیش نبود و عظمت پیشین را از دست داده بود.

از آغاز این قرن ری صحنهٔ اغتشاشات و اختلافات مذهبی گشته بود و دچار کلیهٔ مصائبی بود که تعصب پیروان فرق ومذاهب مختلف ببارمیآورد. در کوی و برزن شهر مقدس زرتشت حنفیان ـ شافعیان و شیعیان بنام رسول خدا بجان هم افتاده و دست بگریبان یکدیگر گشته بودند، تادرسال ۱۲۲۰ میلادی درعهد سلطنت غازان خان یغماگران فاتح مغول این شهررا ویران ساختند.

درمیان اینهمه بدبختی یك جماعت قلیل زردشتی بسختی روزگارمیگذراندند و با نهایت دقت در حفظ بقایای گنجینهٔ مقدس روایات وسنتهای دینی خود میکوشیدند (بیت ۲۴).

آنچه که زرتشت بهرام ازاغتشاشات سیاسی شهرخود مشاهده کرده دربعضی ازابیات اوبخوبی منعکس گردیده است.

وی با علاقهٔ حقیقی بشرح دوران بدبختی تاریخ وطن خود می‌پردازد واین تصادف صرف نیست، این قسمتها مؤثرترین و بهترین آثار اوست، زیرا این قسمتها انعکاس مشاهدات واحساسات زندهٔ خود اوست، درحالیکه قسمتهای دیگر نگارش منظوم سنتهای قدیم وکم وبیش خشك می‌باشد.

بغیرازرزاتشت نامه در کتاب اردای ویراف وچنگرنگهاچه نامه نیزمناجاتهای طویلی هست که هرچند شاعردرآنها اززمانهای کهن و گذشته سخن میگوید ولی یقیناً تحت تأثیروقایع زمان خود اوبوجود آمده است

دورانی که دری قدرت عالیهٔ دینی ودنیوی درشخص زرتشت وتمه مجسم میگشت

درعهد زرتشت بهرام سپری گشته بود ودراین زمان موبد بزرگ کیکاوس با وجود عنوان پرشکوه موبد موبدان دیگرمرد بااهمیتی نبود ـ ولی باید انصاف داد که وی وپدرش که‌ظاهراً قبل‌ازاوسمت موبدی راداشته اندسنتهای دین راحفظ ودرشاگردان و همدینان خود علاقهٔ بدین بهی را ایجاد میکردند. یکی ازاین شاگردان زراتشت بهرام بودکه پدرش بهرام پژدو مردی دانشمند وهیربد ومنجم ودری وپهلوان خوان و یا باصطلاح امروزی ایرانیست (ایران شناس) بود وخود بکارشعر نیزمی‌پرداخت که نمونه‌ای از آن درداستان بهاریات تاباامروزبجای مانده است.

زرتشت درجوانی بآئین پدران تربیت یافت، کستی بکمر بست و دین آموخت و در میان خانواده و دوستان روزگاری بخوشی گذراند. بنابر آنچه که خود او در آغاز کتاب ارداى ویراف نقل کرده است علاوه بر تحصیل دین و نجوم گاهگاهی خود را باسرودن شعر گرم میداشت ومورد تشویق‌خانواده ودوستان قرارمیگرفت.

برفتی شعر که که بر زبانم وزان‌شادان شدندی دوستانم

وهمهٔ دوستان‌وخویشاوندان اوبراین‌قول‌بودند که درآن عهدکسی‌بشایستگی اوبرای تدوین منظوم کتب شگفت انگیزازروایات کهن وجود ندارد.

همه هم گفت کردندی دربن جهد که‌چون اونیست گوینده دراین‌عهد

تا آنجاکه کمی‌پائین‌تر گوید.

کتابی نغز در دین زراتشت که‌دردندان‌بماند ازعقل‌انگشت

چنین بنظرمیرسدکه زراتشت بهرام مدت زیادی از پذیرفتن خواهش دوستان امتناع نکرده است زیراکه خود بارزش استعداد خود و فوائد سخن منظوم پی برده بود.

سخن‌چون‌نظم‌شدهم‌خوشتر آید بگوش آواز او بهتر سراید

ولی‌مشروط‌براینکه شاعر گوینده‌ای بااستعداد باشد و گرنه:

اگرشاعربگفتن‌نیست استاد کندقصه خراب، ار هست آباد

درحینیکه شاعربکارنظم کتب وامور‌دینی‌می‌اندیشید پدرش در گذشت و زیرا

باندوهی بزرگ دچار ساخت مادرش که زنی دانا و امین بود با وجود کوشش و جهد بسیار براندن دیو غم و اندوه از دل فرزندش توفیق نیافت تا اینکه برسم بهدینان پارسا آتشی عظیم برافروخت که مؤثر افتاد. از آن پس روان زرتشت آرامش از دست داده را بازیافت و وی توانست اوقات خویشتن را کاملاوقف کارهائی که در پیش گرفته بود، بکند.

ازظواهر امرچنین می نماید که کتاب نسخهٔ اصلی ارداى ويراف نامه که زرتشت بهرام دراختیارداشته است بعکس زراتشت نامه بنثرپارسی بوده است نه پهلوی زیرا اگرجزاین می‌بود وی مانند زراتشت نامه باینموضوع اشاره می کرد.

درپشت ورق ۱۶۵ نسخهٔ P چنین نوشته است.

اگر چه بود جمله راجت و نغز بلی بی نظم بود آن قصهٔ نغز

ببرده اندران رانندگان رنج نهفته لاجرم ماندست آن گنج

علاوه بر سه حماسهٔ بزرگ زراتشت نامه ـ کتاب ارداى ويراف وچنگرنگهاچه نامه قطعاتی که درصفحات ۱۸ و ۱۹ مقدمه از آنها یادشده اثر طبع زرتشت بهرام میباشد وهرچند که در آنها بصراحت ازاو اسمی برده نشده . ولی از آنجاکه در این قطعات بعکس داستان بهاریات ازگوینده ذکری بمیان نیامده دلیلی نیست که انتساب این قطعات را بشاعرخود مورد تردید قراردهیم.

تا آنجا که ما اطلاع داریم درهیچیك ازتذکره های متعددی که موجود است کمترین یادی اززرتشت بهرام پژدونشده است واما درمورد فرهنگ جهانگیری که دوراز انتظار بنقل اشعار شاعرما پرداخته است باید گفت که اطلاع داشتن براحوال شعرا کاراو نیست .

بسختی میتوان پذیرفت که سکوت تذکره نویسان دربارهٔ زرتشت بهرام فقط بعلت تعصب نویسندگان مسلمان آن کتب باشد که نخواسته اند دربارهٔ یك شاعر گبر اطلاعاتی بدست دهند. ازطرف دیگر بسختی میتوان تصور کرد که خاطرهٔ شاعری چون

زرتشت بهرام که اشعارش تا با مروز لااقل درقسمتی از مشرق پارسی زبان مقبولیت عامه داردتا بآنجا محوشده باشد که ازوی جز نامی برجای نمانده باشد. معذلك خواه ناخواه مجبور باین تصورمی باشیم زیرا درغیراینصورت مردی مانندمؤلف دبستان المذاهب که دردادن اطلاعات دربارهٔ مردان شاخص مذاهب وفرق مختلف کوتاهی نمیکند آنجا که بنقل مطالبی اززراتشت نامه پرداخته ، دربارهٔ زرتشت بهرام فقط بجملهٔ «زراتشت بهرام که ازموبدان دین زردشت پیغمبراست» قناعت نمیکرد.

یادداشت انکتیل، زند اوستا ج۲ ص۶ ثابت میکند که دراواخرقرن ۱۸ میلادی زردشتیان هندوستان دربارهٔ عهد زرتشت بهرام اطلاعات بسیارناقصی داشته اند. دربارهٔ زراتشت نامه وچنگرنگهاچه نامه چنین نوشته است:

«اینهامنظومه هائی هستندبفارسی که حداکثرمتعلق بدویست سال قبل می باشند ولی بنا برادعای نویسندگان فارسی از روی نسخ اصلی که قدمت آنها معلوم است تدوین گردیده اند.

معذلك درحاشیهٔ صفحهٔ مذکورانکتیل متوجه میشود که این ادعا با تاریخی که ازنسخهٔ خطی بدست میآید مطابقت ندارد ودریادداشت فوق وی ازعقیدهٔ دستورهای هندوستان متابعت کرده است.

ازهمین منبع ظاهراً این اشتباه برای هوگ Haug ناشی گردیده است که تاریخ نظم کتاب اردای ویراف توسط زرتشت بهرام رادرسال ۹۰۰ یزدگردی = ۳۱-۱۵۳۰ میلادی دانسته است.

واماادعای کاره Garrez مبنی براینکه زرتشت بهرام ازشعرای قرن شانزدهم است نیزموجب گمراهی نمیشود اگر متوجه باشیم که ادعای اونیزبایادداشتهای بالاتر قرابت نزدیك دارد.

در خاتمه چنین اظهار عقیده می کنیم که هیچ علتی وجود ندارد که ، درصحت اطلاعاتی که از آثارزرتشت بدست میآید تردید روا داریم بخصوص در مورد تاریخ ۶۴۷ یزدگردی = ۱۲۷۸ میلادی که تاریخ نظم کتاب زراتشت نامه میباشد ودر کلیهٔ

صحت آن با داستان بهاریات که اثر بهرام پژدو
نسخ بیك نحو آمده است و علاوه بر این
پدر شاعر میباشد و مربوط بسال ۶۲۶ یزدگردی = ۱۲۶۷ میلادی است تأیید میشود.
در خاتمهٔ وظیفه خود میدانم که حق شناسی عمیق خود را بحضور آقای کارل
زالمان عضو آکادمی امپراطوری علوم بسبب محبت عظیمی که در مورد تأیید این
اثر ابراز داشتند تقدیم نمایم.
همچنین از دوست خود آقای آندره ژید ـ پاریس که نمونه های چاپی قسمت
فرانسه را ملاحظه فرمودند و بدینوسیله مرا از لغزشهای خطرناکی که هر نویسندهٔ
بزبان خارجی با آن مواجه است حفظ کردند تشکر می کنم.

سن پطرسبورگ نوامبر ۱۹۰۳
فردریك رزنبرگ

زراتشت نامه

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر مهربان دادگر دادور

آغاز

کتاب زراتشت اسفتمان، پیشک و او یگمان[1]

سخن را بنام خدای جهان   بیارآید از[2] آشکار و نهان
که بی نام او هیچ کاری[3] تمام   نگردد کسی را، نگیرد[4] نظام
خداوند دانای پروردگار   توانا و دارنده[5] و کردگار
خداوند هفت آسمان و زمین   برازندهٔ عرش و چرخ برین
خداوند عقل و خداوند جان   فروزندهٔ گونه گون اختران
ز ماه و ز مهر و ز ناهید و تیر   ز هرمزد و بهرام[6] و کیوان پیر
خداوند بخشایش و دادگر[7]   ز بخشایش آرد بما[8] بر اثر
ازان دادمان عقل و هوش و خرد   که تا باز دانیم ازان[9] نیك و بد
مر آنرا[10] که باشد خرد رهنمای   نکو باشدش کار هر دو سرای
بدان توحقیقت که ایزد یکیست   مر او را همانند و انباز نیست[11]

۱- نج: آغازداستان زراتشتنامه؛ زراتشت نامه؛ کتاب مولود زرتشت اسفتمان وشایستن (ستایش) باری‌تعالی (یزدان). ۲- نج: باآغازدر. ۳- نج: کار. ٤- نج: نگیرد نگردد کسی را. ٥- نج: او، دارندهٔ. ٦- نج: زبهرام واورمزد. ۷- نج: بی‌واو. ۸- نج: زبخشایش و(او) بما (هما). ۹- ج: ازنیك وبد. (متن ازنج است). ۱۰- نج: کسی را؛ ج: مرآنرا. (متن نیز ازنج است). ۱۱- نج: مراورا بمانند اوهیچ نیست.

چو خواهی که باشی[1] بدین درست بهشتی دادار بگرو[2] نخست
ز بنده نخواهد بجز راستی پسندش نیاید کژ[3] و کاستی
چو پذیری از من همی[4] بند را بدین گونه دانی خداوند را

۲ــ گفتار اندر سبب نظم کتاب گوید[5]

یکی دفتری[6] دیدم از خسروی بخطی که خوانی ورا پهلوی
نهاده بر موبد موبدان سر و افسر[7] بخردان و ردان
نبشته[8] برو سر گذشت جهان ز احوال پیشینگان و شهان
همان شرح وستاوزند[9] آن زمان[10] که آورد زرتشت انوشه‌روان[11]
همان قصهٔ زادن از مادرش ازان رفته احوالها بر سرش[12]
کهن گشت این قصه در دست کس نبودی بخواندن برو دست رس
مراگفت موبد نگه کن بدین که تا بهتر آگاه گردی ز دین
وزآنجا یکی بهره[13] برمن بخواند تو گفتی دلم را بر آتش نشاند
مرا گفت دانش درین روزگار ز بهر چنین روز آید بکار
همی بینی این قصه‌های کهن کرو[14] یاد نارد کسی اصل و بن
ندارد بدین خط کسی دستگاه بترسم که گردد بیك ره تباه
همان به که این را بنظم آوری بپاکیزه گفتار و خط دری
ز دانش بیارایی این دین پاك کنی تازه این رسم وآیین پاك[15]

۱ــ ج: باشد ترا. (متن از نج است). ۲ــ نج: گودر. ۳ــ ج: ره. (متن از نج است). ۴ــ نج: تو پذیر... ؛ ج ... همین. (متن نیز از نج است). ۵ــ ج: آغاز داستان زرتشت نامه؛ نج: آغاز کتاب زراتشت پیغمبر؛ آغاز کتاب. (متن نیز از نج است). ۶ــ نج: دفتر. ۷ــ نج: سری افسر؛ ... از. ۸ــ نج: نوشته. ۹ــ نج: اوستا وزند. ۱۰ــ نج: وزنده روان. ۱۱ــ ج: نوشیروان. (متن از نج است). ۱۲ــ نج: رفت احوال؛ رفتهٔ احوال. ۱۳ــ نج: شره (؟) ۱۴ــ نج: وزو؛ که زو. ۱۵ــ نج:
چو دین بهی را کنی آشکار بماند ز تو در جهان یادگار

مگر[1] نوشود این سخن در جهان — بخوانند هر کس[2] ازین داستان
همه‌کس ببیند[3] ازو راه راست — که دردین پاکیزه و رسم[4] ماست

۳- سخن شاعر در حسب حال خود گوید

منم در جهان نو[5] فراز آمده — خرد را تنم پیش باز آمده
نه[6] تیمار فرزند و زن بر دلم[7] — نه جزکوی عشرت بدی منزلم[8]
ببسته میان را بکستی و بند — بدانسته لختی ز وستا[9] و زند
چو گفتار موبد شنیدم تمام — دل من بر آن گفته برگشت رام
نپیچیدم[10] از گفت موبد سرم — چنان[11] خواستم کش[12] بنظم آورم
که تا ماند اندرجهان نام من — وزو خوب گردد سر انجام من
مگر کایزد[13] قادر دادگر — رهاند روان[14] مرا از سقر
بدین عزم رفتم سوی خان[15] خویش — گشادم در خیر بر جان خویش
روان ودلم هردوان شاد و کش[16] — غنودا بن دو چشم من ازخواب خوش[17]
ببالینم آمد همانگه سروش — مرا گفت تا کی نشینی خموش
چو بیدار گردی ازین خفتنت — زبان را پژوهش[18] ده از گفتنت
یکی تازه کن قصه زرتشت را[19] — به لفظ[20] دری و بنظمش فرا[21]
روان زراتشت را شاد کن — روان خود از دوزخ آزاد کن
نیابی ازو به شفیعی دگر — بنزدیك دارندهٔ دادگر

۱- نج: که تا. ۲- ج: بخواند همه کس. (متن از نج است). ۳- ج: بیند. (متن از نج است). ٤- نج. پاکیزهٔ رسم. ٥- نج: و. ٦- نج: به. ۷- نج: دلت.
۸- نج: بدین منزلت. ۹- نج: لختی اوستا. ۱۰- نج: همی خوش شد. ۱۱- نج: چنون.
۱۲- ج: کین. (متن از نج است). ۱۳- نج: ایزد. ۱٤- نج: مگراو. ۱٥- نج: خانه. ۱٦- نج: شاد وخوش؛ شاد کش. ۱۷- نج: نوش. ۱۸- نج: بخواهش.
۱۹- نج: قصهٔ زرتشت. ۲۰- نج: نظم. ۲۱- نج: بخط درشت. (متن نیز استوار نیست).

من از[1] سهم[2] بیدار گشتم ز خواب روان گشته[3] از دیدگان[4] سیل آب
همه شب بدین گونه تا روز پاک نخفتم همی بودم اندیشه ناک
که ازبام چون آفتاب بلند فکند از سرشیر[5] گردون کمند
بگفتم من این قصهٔ خواب خویش بکیخسرو آن نامور[6] باب خویش
کجا بود دارائی خوانی همی بپرس از کسی گر ندانی همی
که آن[7] خانه دوری قدیمی شده‌ست نه‌تخمیست کاکنون بدید آمده‌ست[8]
مرا گفت زنهار رغبت نمای درین کار زین پیش هرزه مپای[9]
هرآنچت بباید ز برگ و ز ساز بگو تا من آرم هم اکنون فراز
ترا نیست کار دگر در جهان بجز گفتن نظم این داستان
بتدبیر این قصه کوش ای پسر مگر رحمت آرد بما دادگر
چو پاسخ چنین دیدم از باب[10] خویش بجستم ازو[11] چارهٔ خواب[12] خویش
شدم نزد آن موبد هوشیار کجا زند و وستا بدش در[13] کنار
بدو گفتم این قصه[14] آغاز کن چو در مغزم اندیشه[15] پرواز کن
نهادم بگفتار موبد دو گوش شنیدم هرآنچ او بگفتی[16] بهوش
چو از حال[17] قصه خبر یافتم بتدبیر این تیز[18] بشتافتم

۴– پدیدآمدن زرتشت اندر جهان[19]

روایت کند موبد موبدان که چون عالم آشفته گشت از بدان

۱– ج: ازان. (متن ازنج است). ۲– نج: ترس. ۳– ج: کشتی؛ نج: کشت. (متن نیز ازنج است). ۴– ج: دیده‌ام. (متن ازنج است). ۵– نج: بر...؛ ازبرصیه. ۶– نج: محترم. ۷– نج: کجا. ۸– نج: آیدست؛ ۹– نج: درین کاروزین مرده بیای؛ ۱۰– نج: یار. ۱۱– نج: ره. ۱۲– نج: کار. ۱۳– ج: بر. (متن ازنج است). ۱۴– نج: کار. ۱۵– ج: زاندیشه (متن ازنج است). ۱۶– ج: زچیزی که گفتی. (متن ازنج است). ۱۷– ج: نظم. (متن ازنج است). ۱۸– نج: شیر. ۱۹– نج: بدیدآمدن زراتشت وچگونگی آن گوید؛ گفتار اندر شرح نمودن کتاب وحال این جهان؛ گفتار اندرخواب دیدن دغدو وترسیدن او.

نه آموزگاری و نه رهبری ‌ ‌ ‌ نه پیدا مرآن[1] بی‌سران را[2] سری
ز یزدان و فرمان او[3] بی‌خبر ‌ ‌ ‌ ز یزدان پرستی[4] بر آورده سر
جهان گشته برکام دیو لعین ‌ ‌ ‌ شده دور هرکس ز داد و ز دین
دل[5] اهرمن شاد و خندان شده ‌ ‌ ‌ ز گمراهی خلق شادان شده
بر آن قوم بیچاره بر[6] دادگر[7] ‌ ‌ ‌ ببخشود وکردش بدیشان[8] نظر
چنان خواست کارد رهایی[9] پدید ‌ ‌ ‌ در بسته را کرد پیدا کلید
ز نسل فریدون شه بی همال ‌ ‌ ‌ به بستان[10] پیغمبری یك[11] نهال
پدید آوریدش چو شد بارور ‌ ‌ ‌ زراتشت پیغمبر آورد بر
جز ایزد نداود کسی نیك و بد ‌ ‌ ‌ جز او را مدان گرنه‌ای[12] بی خرد
ازین تخم فرّخ که گفتم ترا[13] ‌ ‌ ‌ یکی مرد بودست پاکیزه را[14]
مرآن[15] مرد رانام بد پیترسب[16] ‌ ‌ ‌ همان نام فرزند اوپورشسب[17]
زراتشت از پشتش آمد پدید ‌ ‌ ‌ که شد بندهای[18] جهانرا کلید
زنی[19] دیگر از تخمهٔ این گروه ‌ ‌ ‌ ابا فرّ و دیهیم وبرز و[20] شکوه
که زرتشت فرخنده را بود مام ‌ ‌ ‌ مر او را کجا بود دغدوی نام[21]
روایت کند موبد روزگار ‌ ‌ ‌ که[22] بگرفت دغدو به‌زرتشت[23] بار

۱ــ ج: بدان. (متن از نج است). ۲ــ نج: مران. ۳ــ نج: زفرمان یزدان همه.
٤ــ نج: زایزدپرستی. ٥ــ نج: ازو. ٦ــ نج: مر. ۷ــ نج: بریداد گر. ۸ــ نج: برایشان.
۹ــ نج: پیغمبر. ۱۰ــ نج: به...، برستان، برست آن. ۱۱ــ نج: آن. ۱۲ــ نج: گفته.
۱۳ــ نج: برای. ۱٤ــ نج: پاکیزه رای. ۱٥ــ ج: مراو. (متن از نج است). ۱٦ــ نج: پیترست. ۱۷ــ نج: پورشست. ۱۸ــ نج. شده‌قفلهای. ۱۹ــ نج: یکی. ۲۰ــ نج: با.
۲۱ــ نج: مرآن خاره را دغدوی نام بود؛ مرآن خارمرا بود دغدوی نام؛ که... بود مام.
۲۲ــ نج: چو. ۲۳ــ ج: دغدوی زرتشت. (متن از نج است). دراینجا نج عنوانی دارد چنین: پدیدآمدن زرتشت وچگونگی آن وخواب دیدن مادر.

چو شد پنج ماه[1] آن زن[2] ره شناس   فزونی برو بیست روز از قیاس[3]
یکی شب چنان[4] دید دغدو بخواب   که ابری بر آمد چو پرّ[5] عقاب
بکرد سرایش بیست آنچنان   کجا تاب خورشید[6] شد زو نهان
برو روز روشن چو شب تیره کرد   بخواب اندرون چشم او خیره کرد[7]
همی دید ازان[8] ابر باران شده   زهر جنس کاندر جهان از دده[9]
ز شیر و پلنگ وز کفتار و گرگ   ددانی همه سهمناك و سترگ
پلنگان دشتی نهنگان آب   بیارید درخان[11] او زان سحاب
هم از اژدها و هم از یوز و ببر   چو باران بیارید ازان تاره[12] ابر
ددانی دگرگونهٔ رنگرنگ   همه تیز دندان همه تیز چنگ
یکی زان ددان آنکه بد خیره‌تر[13]   که اندرمیان شان نبد زو بتر
بر دغدو آمد بر از باد و دم   بچنگال[14] بدرید او را شکم[15]
کشیدش به بیرون زراتشت را[16]   که تا بردرد زو سر و پشت را
گرفته بچنگال[17] میداردش   بدان تا بیکبار هوباردش[18]
ددان[19] گرد آن دد فراز آمده   خروشان چو[20] مردم گداز آمده[21]

۱- نج: ماهه. ۲- نج: زنی. ۳- دراینجا نج عنوانی دارد چنین: خواب دیدن مادر زرتشت دغدو وچگونگی آن گوید؛ خواب دیدن مادرزرتشت ورفتن نزدتعبیر گوی؛ گفتار اندرخواب دیدن دغدو ورفتن او نزد تعبیر گوی. ۴- نج: چنین. ۵- نج: بران.
۶- نج: که تابش زخورشید. ۷- نج: گشت. ۸- ج: ازو. (متن ازنج است). ۹- نج زهرجنس کاندرجهان آژده؛ ج: زهرچیز کاندرجهان ازدده. (متن تصحیح قیاسیست براساس تلفیقی ازین دو). ۱۰- نج: نهنگ. ۱۱- نج: خانه. ۱۲- نج: ازتند.
۱۳- نج: چیره‌تر. ۱۴- نج: بیرید. ۱۵- ج: بیامد بر دغدوی ترسکار- شکم بردریدش بچنگال زار. (متن ازنج است). ۱۶- نج: کشید از برون مرزداشت را.
۱۷- نج: بچنگال و. ۱۸- نج: بنوازدش؛ بنواردش. (ضبط متن ظاهراً صورتیست از اوباریدن). ۱۹- نج: دوان. ۲۰- نج: به. ۲۱- نج: نگاهان شده.

چنین گفت دغدو کزان رنج و درد   همی خواستم بانگ و فریاد کرد
مرا گفت زرتشت انده مدار   که اینها نیایند با من بکار
نگه دار من ایزد داورست   نترسم ز هر بد چو او یاورست
تو مندیش ای مادرم از[1] ددان   اگر چند هستند یکسر[2] بدان
چو گفتار زرتشتم آمد بگوش   روانم ز گفتارش آمد بهوش
یکی کوه دیدم همانگه روان   که آمد فرود از بلند آسمان
که[3] خورشید تابان[4] ازو میدمید[5]   مر آن ابر تاریک را بر درید[6]
چو نزدیکتر گشت[7] آن روز پاک   جوانی برون آمدش از مغاک
جوانی چو ماه[8] دو پنج و چهار[9]   ابا فر و با برز[10] جمشید وار
یکی شاخ در دستش از روشنی   کزو سوختی بیخ اهریمنی
بدست دگر نامهٔ دادگر   گرفته جوانمرد نیکو سیر
بینداخت سوی ددان نامه‌اش   بر آمد ز انداختن کامه‌اش
ددان جمله زان خانه بیرون شدند   ز عالم تو گفتی که مکنون شدند
سه دد باز مانده از ایشان[11] دلیر   ز گرگ و پلنگ و ز درنده شیر
جوان چون[12] مر آن هر سه دد را بدید   بیامد بنزدیک ایشان رسید
همانگه زد آن شاخک[13] روشنی   مر آن هر سه دد را ز کبر و منی[14]
شدند آن ددان جملگی[15] سوخته   وزیشان یکی آتش افروخته

۱- نج: زین. ۲- نج: یکی‌سر. ۳- نج: چو. ۴- نج: رخشان. ۵- نج: همی برامید. ۶- نج: افزون دارد:

در آمد بکردار باد خزان   ددان پیش او همچو برگ رزان

۷- ج: آمد. (متن از نج است). ۸- نج: جوان چون شبان؛ جوانی شبان (شب). ۹- نج: ده و پنج و چار؛ چون مه ده چهار. ۱۰- نج: نود. ۱۱- نج: دو سه دد مانده زیشان اسیر. ۱۲- نج: جوانی. ۱۳- نج: شاخش؛ شاختش. ۱۴- نج: بکند از بن؛ (متن نیز استوار نیست). ۱۵- ج: هرسه‌گان.

زراتشت را برگرفت آن جوان ... بر مادرش برد هم در[1] زمان

بر اشکم[2] مادر نهادش[3] درست ... بر او بر[4] دمید و شکم باز رُست

بفرمان دارندهٔ دادگر ... نیامد به زرتشت از ایشان ضرر

بدغدوی گفت آنگهی آن جوان ... که از هیچ دشمن مترسان روان

ز هر اندهی جانت آزاد دار ... بدین پور نازاده دل شاد دار

که دادار عالم نگه دار اوست ... جهانی بر امید دیدار اوست

پیمبر بود این پسر بیگمان ... ز دادار عالم بخلق جهان

ز دادش بنازد جهان یکسره ... بآبشخور[5] آرد[6] پلنگ و بره

بنیروی[7] یزدان[8] هلاک از[9] بدان ... برآرد، توای زن مترس از ددان

کرا یار باشد خداوند پاک ... جهان گر شود دشمن او را چه باک

چنین گفت پس دغدوی نیکنام ... که چون این سخنها[10] شنیدم تمام

جوان در زمان تا پدیدار شد ... دو چشم من از خواب بیدار شد

تنم گشت لرزان، دلم[11] پرهراس ... هنوز از شب تیره مانده دو پاس

شدم در زمان تا بر خوابگوی ... خردمند همسایهٔ نیکخوی[12]

جهان دیده پیری بد[13] اخترشناس ... بدو باز گفتم من این بوشیاس[14]

که تا خود چه آرد قضا برسرم ... چگونه نماید همی اخترم

مرا گفت پیش آر مولود خویش ... مگر باز یابی تو مقصود خویش[15]

کزین گونه من خواب نشنیده‌ام[16] ... نه نیز این شگفتی ز کس دیده‌ام

۱- نج: اندر. ۲- نج: که درشکم؛ ج: براشکمش. (متن نیز از نج است).
۳- نج: درآمد. ۴- ج: دم. (متن از نج است). ۵- نج: آبخور. ۶- ج: آبد. (متن از نج است). ۷- نج: بتوفیق. ۸- نج: ایزد؛ ایزدان. ۹- ج: هلاک. (متن از نج است). ۱۰- نج: گفتش من. ۱۱- نج: دل. ۱۲- نج: نام جوی. (متن از نج است).
۱۳- نج: بدپیر؛ و پیر. ۱۴- نج: بوشباش. (بوشاس، بوشاسپ، گوشاسپ = خوابهای پریشان، اضغاث احلام). ۱۵- نج: مرا... تو- که باز گویم بمقصود تو. ۱۶- نج: بشنیده‌ام.

بلندی دهد مرترا روزگار / اگر بخت و طالع بود سازگار
بر آید ز فرزند[1] همه کام تو[2] / ز نامش بکیوان رسد نام تو[2]
شود درجهان شهره چون آفتاب / ندارد کسی بیش ازو[3] زور وتاب
چو از خوابگو بشنویدم کلام / دویدم سوی خانهٔ خاص و عام
بجستم همانگاه مولود خویش / بر پیر بردم نهادمش پیش[4]
چو در اخترم کرد نیکو نگاه / بدانش زهر سو بپیمود راه
مرا گفت رو تا سه روز دگر / مگوزین[5] سخن پیش کس خیروشر[6]
بروز چهارم بیا بامداد / چوخورشید را تاج خواهند داد[7]
بیا تا بگویم ترا زین سخن / که‌چونست‌وچون باشدش[8] اصل‌وبن
دلت را از ین خواب پیغم کنم / چو تدبیر و تعبیر[9] محکم کنم
برفتم سوی خانه بار دگر / روان ودلم هردوان[10] برفکر[11]
نه‌خوردم، نه‌خفتم سه شب تا سه روز / چهارم چو بفروخت گیتی فروز
ز خانه[12] بر خوابگوی آمدم / همانگه‌که نزدیك[13] اوی آمدم[14]
چو روی مرا دید شد خنده ناك[15] / بس اندیشها کرد با جان پاك
مطرلاب را سوی خورشید داشت / وزان[16] طالع و وقت را برنگاشت
پس آنگه[17] یکی تخته‌وصل[18] آورید / وزانجا سوی اختران[19] بنگرید
به بهرام و ناهید و تیر دبیر[20] / به ماه و به مهر و به کیوان پیر

۱- نج: به‌فرزند. ۲- نج: توی! ۳- نج: او. ۴- نج: نهادم بر پیر بردمش پیش.
۵- نج: دین. ۶- ج: خیرسر. (متن از نج است). ۷- نج: تاج خواهد بداد.
۸- نج: باشد از. ۹- نج: تدبیر تعبیر. ۱۰- ج: دردرون. (متن از نج است).
۱۱- نج: روان و دل اندرتنم چاره‌گر؛ روا: [م] بر اندیش وخسته جگر.
۱۲- نج: همانگه. ۱۳- نج: بنزدیك. ۱۴- بنزدیك اوپیر دانا شدم؛... اودرشدم.
۱۵- نج: فرخنده‌ناك. ۱۶- ج: ازان. (متن از نج است) ۱۷- نج: وزانجا. ۱۸- نج: سیر.
۱۹- ج: وزآنجایگه خوبتر. (متن از نج است). ۲۰- اصل تیرودبیر (متن تصحیح قیاسی است)

بیکی ساعت آنرا نبشت[1] و سترد — چو نیکو نگه کرد و نیکو شمرد
مرا گفت بینم شگفتی بسی — که زینگونه هرگز ندیده کسی[2]

۵- گزارش[3] خواب مادر زراتشت[4]

بدان کاین گرامی که در ناف تست — سر و افسر[5] جمله اسلاف تست
درین شب که این خواب دیدی همی — همین[6] رنج واین تاب دیدی همی
ورا پنج مه بود بی‌چند و چون — برو[7] بیست وسه روز دیگر فزون
چو ازتو جدا گردد آن پاك جان — بنازد بدیدار او[8] این جهان
زراتشت فرخ بود نام او[9] — به نیکی برآید[10] سر انجام او
هر آنجاکه بدکیش ودین دشمنست — ز اقبال[11] او جمله گردند پست
برآیند ز اول پیکار اوی[12] — بکوشند بسیار در کار[13] اوی
بسی رنج بینی ز جور بدان — بدان سان که دیدی همی ازددان
سرانجام فیروز و شادان شوی — بدین پور نازاده نازان[14] شوی
دگر آنچه دیدی که آمد بزیر[15] — ز هفتم[16] فلك پر[17] فروغ [و] دلیر
همان شاخ روشن که دیدی همی — گران تو[18] براحت رسیدی همی
بدان کان بود[19] فرهٔ ایزدی — که تا باز دارد ازو هر بدی
دگر آن نبشته[20] که در[21] دست داشت — بدان[22] تخم نیکی[23] بخواهند کاشت

۱- ج: نوشت. (متن از نج است). ۲- نج: که هرگز ندیدست زینسان کسی. ۳- اصل: گذارش. (متن تصحیح قیاسیست). ٤- نج: گذارش خواب تعبیر مادر زراتشت اسفنتمان نامش دغدو. ۵- نج: سرافسر. ٦- نج: که این. ۷- نج: بود. ۸- نج: ز دادودهش. ۹- نج: اوی. ۱۰- ج: گراید. (متن از نج است). ۱۱- نج: باقبال. ۱۲- نج: نیابد براو کارو پیکار اوی. ۱۳- نج: در کار بسیار. ۱٤- نج: شادان. ۱۵- نج: بزیر. ۱٦- نج: ششم. ۱۷- نج: با. ۱۸- نج: که تازو. ۱۹- نج: بوده. ۲۰- ج: نوشته. (متن از نج است). ۲۱- ج: بر. (متن از نج است) ۲۲- نج: بدو. ۲۳- نج: نیکو.

نشانی بود آن ز پیغمبری   کزو خیره باشند دیو و پری[1]
بماند همی[2] در جهان نام او   بر آید ز گیتی[3] همه کام او[4]
سه دد را که دیدی همی پایدار   کجا کرد آن شاخ شان خاکسار
مر او را سه دشمن بود بی گمان   کز ایشان بتر نبود اندر جهان
بکوشند بر وی نیابند دست   سر انجام واژونه[5] گردند [و] بست
کجا حق پدید آید و[6] راه راست   ز باطل سگالان فروغی نخاست
فروغ خور روشن اندر جهان   ز اندودن گل نگردد نهان
بفرزندت[7] آنها سگالند بد   که باشند بی دین وهم بی‌خرد
یکی شاه باشد در آن روزگار   که دین بهی را کند آشکار
شود یاور دین زرتشت حق   پدید آورد کارها را نسق
خنک آن درختی کزین گونه بر   پدید آورد[8] اندرو دادگر
ازین درّ ناسفته و پور پاک   شگفتی بود از ثری تا سماک
بهشتست پاداش فرمان اوی   بدوزخ بود[9] جان[10] خصمان[11] اوی
ایا کاشکی بودمی آنزمان   فدا کردمی نزد[12] او مال و جان
چو دغدو شنید این سخنهای نغز   چنین گفت کای پیر بیدار مغز
چگونه بدانستی از کار من   که پنجم مهست ازکه[13] بار من
چنین گفت دانا کزین روزگار   نگه دار تا وقت زادن شمار
بدانی که من راست گویم همی   سوی راه کژّی نپویم همی

۱- نج: بماند ابد در جهان نام اوی   نشانی بود او ز پیغمبری.
۲- نج: ابد. ۳- نج: بگیتی.
۴- نج: برآید بگیتی همه سروری   کزان خیره مانند دیو وپری.
۵- نج: وارونه؛ نج: وزونیز. (متن از نج است). ۶- نج: آن. ۷- نج: بفرزند.
۸- نج: آوربد. ۹- نج: شده. ۱۰- نج: جای. ۱۱- نج: عصیان. ۱۲- نج: پیش.
۱۳- نج: آنکه.

حسابم ز احکام و تقویمهاست[1] / بدین گونه در باستان نامهاست
به بینی کزین فر خجسته بسر / چه پیش آردت[2] ایزد دادگر
بگیتی شود کار او داستان / بنازند ازو در جهان راستان
چو بشنید دغدو گزارش[3] خواب / سوی خانه رفتن گرفتش[4] شتاب
بدادش[5] ز شادی روانرا[6] شراب / دلش شادمان شد چوتشنه زآب[7]
بسی آفرین کرد بر خوابگوی / وزانجا سوی خانه بنهاد روی
بگفتش همه راز با پورشسب / همان مژده بردند زی پیترسب[8]
چو نه مه برآمد زن نیک نام / همه کار خود را بکردش تمام[9]
چو هنگام زادن فراز آمدش / بدیدار خویشان نیاز آمدش

۶- معجزهٔ اول وزادن زراتشت ازمادر[10]

بخواندش زنان جهاندیده را / همیدون کسان پسندیده را
بدان تا ورا[11] پیش کاری کنند / مراورا درآن رنج یاری کنند
زنانی که بودند همسایگان / ازین جادوان[12] فرومایگان
گرفته سراسر در و بام او / شدستند گفتی نگهبان او
بدانگه که صبح زمان دیمه داد[13] / زراتشت فرخ ز مادر بزاد
بخندید چون شد ز مادر جدا / درفشان شد از خندهٔ او سرا
عجب ماند در کار او باب او / وزان[14] خنده و خوبی وآب او[15]

۱- نچ: بتقویم ۲- نچ: آورد. ۳- چ: گذارش ز ؛ نچ: گذارشن (متن تصحیح قیاسیست). ۴- نچ: گرفت؛ بگرفت رفتن. ۵- نچ: بداده. ۶- نچ: بشادی.
۷- نچ: گشت همچو ؛ همچو گشت شهاب. ۸- نچ: پورشسب ۹- نچ: نظام.
۱۰- نچ: معجزات اول زرتشت دروقت زادن. ۱۱- نچ: که تامرورا ؛ که نزدیک او.
۱۲- چ: جادوان و. (متن از نچ است.) ۱۳- نچ: زما...... داد؛ وما دیمه داد. ۱۴- چ: ازان. (متن از نچ است). ۱۵- نچ: آب رو.

بدل گفت کاین فرّهٔ ایزدیست / جزاین هر که از مادر آید[1] گریست
مر او را نهادند زرتشت[2] نام / شدند آگه از کار او خاص و عام
درست آمد از خواب گو این سخن / پدید آمد از گفته‌اش[3] اصل و بن
زنانرا حسد خاست از خنده‌اش[4] / وزان طلعت خواب رخشنده‌اش[5]
بماندند از اندوه او در هوس / کزین گونه هرگز ندیدست[6] کس
ندانیم ما کاین چه شاید بدن / وزین[7] درجهان خود[8] چه خواهد شدن
ندیدند زان گونه هرگز نهال / بخوبی بگیتی نبودش همال
بشهر اندر افتاد یکسر خبر / ازان خنده و خوبی آن پسر
کسی را که[9] ناپاک وبدکیش بود / ازان خنده بر جان او نیش بود
بسی بود جادو در آن روزگار / که جز جادوی شان نبد هیچ کار
در افتاد در جادوان[10] مشغله / روانشان همی سوخت چون مشعله
بگفتند کاین آفت جان[11] ماست / ببایدش کرد از[12] جهان کم و کاست

۷- معجز دویم[13]

یکی شاه بود اندر ایام او / کجا بود دوراسرون[14] نام او
سر جادوان بود و گمراه بود / ز کار[15] زراتشت آگاه بود
که چون او پدید آید اندرجهان / شود جادویها ز[16] عالم نهان
یکی دین پاکیزه پیدا کند / همه جادوان زار و رسوا[17] کند

۱- نج: زادش ز مادر. (متن از نج است). ۲- نج: زراتشت. ۳- ج: گفتنش. (متن از نج است). ۴- نج: خنده‌ش. ۵- نج: رخشنده‌ش. ۶- نج: نگفت‌است. ۷- نج: وبا. ۸- نج: زین. ۹- نج: کسی که (کذا)؛ کسانی که. ۱۰- نج: جانشان. ۱۱- ج: آفت ورنج. (متن از نج است). ۱۲- نج: گردش. ۱۳- نج: معجزات دوم زرتشت اندر طفلگی گوید. ۱۴- دورانسرون. ۱۵- نج: بکار. ۱۶- نج: جادویهای. ۱۷- نج: جادوان را برسوا.

بذیرند پاکان ازو راه او به خورشید تابان[1] رسد گاه او
بدانرا بر آرد سراسر هلاک کند آشکارا یکی دین پاک
چو از زادن او خبر یافت شاه رخش گشت برگاه مانند کاه
همانگاه بنشست برپشت اسپ روان شد بر خانهٔ پورشسپ
بیامد ببالین آن شیر خوار رخی دید مانندهٔ نو بهار
ازو فر[2] یزدان[3] شده تافته ز اسرار او شه خبر یافته
زدیدار او شاه شد چون زریر یکی را بفرمود[4] کو را بگیر
گرفتند و[5] آن شاه ناپاک وار گرفتش[6] یکی خنجر آبدار
بدان تا زراتشت را بر دونیم کند، دورماند[7] دل از ترس وبیم
هم اندرزمان خشک شد دست شاه بفرمان جان پرور نیک خواه
پدیدآمد اندر تنش رنج و درد توگفتی که با مرگ شد هم نبرد
بناکام چون شاه رنجور شد همانگه ز بالین او دور شد
کرا باشد ایزد نگهدار و یار زهر بد شود جان او رستگار
همه جادوان زار و حیران شدند وزان کار چون مار پیچان شدند
برفتند ازآنجا بفرمان شاه ز رنجهٔ تن شاه و دل پر ز آه

٨- معجزهٔ سیوم[8] و رستن[9] از آتش[10]

چو افتاد در جادوان شور و[11] شر ربودند زرتشت را از بدر
وزانجایگه سوی صحرا شدند پس آنگه یکی کوه هیزم زدند
بکردند آن کوه را لاجورد به نفط سیاه[11] و بگوگرد زرد

١- نج: رخشان. ٢- نج: فرهٔ. ٣- نج: ایزدان. ٤- نج: ز گهواره فرمود. ٥- نج واو عطف ندارد. ٦- ج: گرفته. (متن از نج است.) ٧- نج: زند ورهاند. (متن از نج است. و: «زند وارهاند» نیز ممکن است) ٨- نج: معجزات. ٩- نج: زرتشت. ١٠- نج: گفتار اندر انداختن دیوان زرتشت را در آتش و گلزار شدن بر او. ١١- نج: بدون واو. ١٢- نج: بنفد سفید.

یکی آتشی زو بر[1] افروختند[2] / زراتشت را در وی انداختند[3]
بفرمان یزدان فیروزگر / مر او را نیامد ز آتش ضرر
همان آتش تیز چون آب شد / بدو در زراتشت در خواب شد
بصحرا چوکردند زان گونه کار / برفتند آن قوم بی زینهار
ببردند مژده بدوراسرون[4] / که‌شد بخت‌بد خواه ما[5] سرنگون
یکی آتش تیز افروختیم / بدو در[6] زراتشت را سوختیم
چو آگاه شد مادر زرتشت[7] / زغم خویشتن‌را بخواهست[8] کشت[9]
چو دیوانه آمد بصحرا دوان / بدانجا که[10] بد آتش جادوان
بدید اندرآن[11] چهرفرزند خویش / دلش شادمان شد زدلبند[12] خویش
درفشان ازو فرّ پیغمبری / چو نور مه و[13] زهره ومشتری
همانگه گرفتش مر او را ببر / دوصدبوسه‌دادش‌ابرروی[14] وسر[15]
وزانجا سوی خانه بردش نهان / بدین گونه بودست کار جهان
چنین گوید آن موبد موبدان / نبودست خالی جهان از بدان
ولیکن خداوند پیروزگر[17] / به پاکان و نیکان رساند ظفر
بود یاور[18] حق نگه دار حق / همان[19] به که باشی[20] خریدار حق

۱- نج: تیز. ۲- ج: افروختند. (متن از نج است). ۳- نج: اندوختند.
٤- نج: دوراسرون. ۵- نج: بد خواهان. ٦- نج: جان. ۷- ج: زاوتشت؛ مهربانش. (متن نیز از نج است). ۸- نج: همی‌خواست. ۹- نج: ازان‌غم بکشتن گرفت آن زمانش
۱۰- ج: بآنجا که. (متن از نج است). ۱۱- نج: اندرون؛ اندرو. ۱۲- ج: پیوند. (متن از نج است). ۱۳- نج: از بر. ۱٤- ج: برچشم. (متن از نج است). ۱۵- نج: بر.
۱٦- نج: از. ۱۷- ج: فیروزگر. (متن از نج است). ۱۸- نج: داور. ۱۹- نج: بس آن. ۲۰- نج: باشد؛ که...!

۹- معجزهٔ چهارم و رستن او گاوان[1]

برآمد برین بر[2] نه بس[3] روزگار — که راز زراتشت گشت آشکار
که آتش برو هیچ کاری نکرد — بیردست مادرش بی رنج[4] و درد
دگر باره جادو و دیو و پری — نمودند[5] جلدی و بد گوهری
دگر باره تدبیر کردند و چار — مگر زو برآرند یک ره[6] دمار
ببردند زرتشت را در نهان — بفرمان آن شه سر گمرهان
به جایی که گاوان گذر داشتند — بدان تنگتر راه بگذاشتند
فکندند آن کودک شیرخوار — بدان راه تنگ اندرون زار و خوار
بدان تا چو[7] آیند گاوان ز راه[8] — ورا بسپرند و کنندش تباه
چو کردند آغاز رفتن رمه — بیامد یکی گاو پیش[9] از همه
زگاوان فزونتر بزور و بتن — چو مهتر کسی بر سر انجمن
دوان شد برکودک خوب چهر — چو مادر که زی بچه آید بمهر
مراورا میان دو دست و دو پای — همی داشت نیکو بامر[10] خدای
نهشتی که گاوی برو بگذرد — و یا هیچ اندام او بسپرد
چو گاوی بدانسوی[11] کردی گذر — زدی پای تا زوشدی زاستر[12]
بکایک برفتند گاوان براه — چو زین گونه[13] بد جایگاه پناه
همی[14] تا برفتند گاوان ز پیش — نجنبید[15] آن گاو از[16] جای خویش

۱- نج: گفتار اندر انداختن دیوان زرتشت را در پای گاوان؛ معجزات چهارم رستن زرتشت از پای گاوان. ۲- ج: نه. (متن از نج است). ۳- ج: بسی؛ نج: هم. (متن نیز از نج است). ۴- نج: هیچ؛ بیم. ۵- نج: نمودست. ۶- نج: یکسر. ۷- نج: که. ۸- نج: براه. ۹- نج: گاومیش. ۱۰- نج: بنام. ۱۱- ج: بکردی سوی (متن از نج است). ۱۲- ج: دورتر؛ نج: زدی گوش او تا (تا او). (متن نیز از نج است). ۱۳- نج: زانگونه. ۱۴- نج: همه. ۱۵- نج: بجنبید. ۱۶- ج: ب.

وزان پس بسوی رمه [۱] باز شد . چوبازی کجا [۲] سوی پرواز شد
خروشان شده مادر مهربان همی جست فرزند خود را نشان
چوآگه شد از کار گاوان و راه [۳] بیامد دوان تا [٤] بدان جایگاه
وز آنجا گرامیش را بر [٥] گرفت بسی شکر کرد و سوی خانه رفت
بر آن قوم بیدین و بی زینهار همی کرد نفرین و نالید زار [٦]
چنین کرد داند خدای بزرگ همو را گزین رهنمای بزرگ [۷]
نیابی ازو به تو فریاد رس امید دو گیتی بدو دار و [۸] بس

معجزهٔ [۹] پنجم و رستن [۱۰] از [۱۱] اسپان

دگر باره‌اش [۱۲] چون رسید این خبر بدوراسرون آن شه بد گهر
که زرتشت از پای گاوان برست ابی [۱٣] آنکه برتنش مویی بخست [۱٤]
بجان بر ُبدش این سخن [۱٥] همچونیش یکی چارهٔ دیگر آورد پیش [۱٦]
طلب کرد راهی که بد [۱۷] تنگتر که دارند اسپان بدان [۱۸] ره گذر
بفرمود بردند زرتشت را [۱۹] فکندند بر راه بر [۲۰] بینوا
بدان تا بزیر پی‌اش [۲۱] بسپرند چو اسپان بدان جایگه بگذرند
بدینگونه کان شاه فرمان بداد بکردند ولیکن [۲۲] نگشتند شاد
مر او را بدان رهگذار گله فکندند و کردند خوار و یله

۱ - نج: گله . ۲- ج : که او . (متن از نج است) . ۳ - نج : براه .
٤- نج : بکایك بیاید . ٥- نج : در . ٦- نج : بلیل و نهار ؛ بنالید ... ۷ - نج : رهنمای و گزین و بزرگ . (همی...) ۸ - نج : واو عطف ندارد . ۹ - نج: معجزات.
۱۰- نج : زرتشت . ۱۱ - نج : ازپای ؛ گفتار اندر انداختن دیوان زرتشت را در پای اسپان و نگه داشتن مادیان . ۱۲ - نج : بارگی . ۱۳ - نج : ابا . ۱٤- اصل: نخست . (متن تصحیح قیاسیست) ۱٥ - نج : خبر . ۱٦ - نج: آورد پیش . ۱۷- نج : که ؛ نه . ۱۸- نج : بران . ۱۹-نج: زراتشت را ؛ بردن ... ۲۰ - نج : فکندن بر آن راه بر ؛ بدآن . ۲۱- نج : بر نعو تنش . ۲۲ - نج : و .

از آن صعب[۱] جایی زگرمای گرم … دل‌شیر مردان شد آنجای نرم
چو اسبان بدان[۲] ره نهادند سر … یکی مادیان آمد از پیشتر
بفرمان دادار پروردگار … بیامد ببالین آن شیرخوار
باستاد[۳] در پیش آن ارجمند … نیامد ز اسبان مر او را گزند
تو گفتی همابیست آن مادیان … همش سایه گستر[٤] همش مهربان
دگر باره چون مادر آگاه شد … بگیتی چو دیوانه گمراه شد
بیامد بنزدیك فرزند خویش … دلش گشته از رنج[٥] وتیمار ریش
بسی شکر کرد از خداوند پاك … کز اسبان نیامد ورا[٦] هیچ باك
دگر باره بردش سوی خان خویش … شب و روز لرزید بر جان خویش
مر او را[۷] که یزدان کند رهبری[۸] … چه دانند کردنش[۹] دیو و پری
اگر[۱۰] صد هزاران ز دیو[۱۱] لعین … بیایند و سازند پیش تو[۱۲] کین
زنامی که از کام تو[۱۳] بشنوند … سراسر ز پیشت هزیمت شوند
چنینست نام خداوند پاك … بر آید زنامش[۱٤] بدان را هلاك

۱۱ ـ معجزهٔ ششم زراتشت، رستن او از گرگان ۱۵

چو دوراسرون بد[۱٦] جهشن و[۱۷] پلید … زگاوان و اسبان خروجی ندید
بدانست کایزد ورا هست یار … ندیدش[۱۸] همی چارهٔ خود بکار

۱- نج: ضعیفی. ۲- نج: بز آن (متن از نج است). ۳- اصل: نایستاد. (متن تصحیح قیاسیست). ٤- نج: سایه گسترد. ٥- نج: درد. ٦- نج: برو. ۷- نج: آنرا. ۸- نج: یاوری. ۹- نج: کردندش. ۱۰- نج: وگر. ۱۱- نج: هزاران دیو. ۱۲- نج: پیش تو سازند. ۱۳- نج: بنامی... که نام او. ۱٤- نج: زبیمش. ۱۵- نج معجزات ششم رستن زرتشت از بای (بلای بلاهای) گرگان؛ گفتار اندر انداختن دیوان لعین زرتشت درمقام گرگان و بسته شدن دهن ایشان بحکم ایزد بیچون و آمدن دو میش ودادن شیر زرتشت‌را. ۱٦- نج: آن. ۱۷- نج: خسیس؛ جهش: درخش. ۱۸- نج: نبیند.

دگر باره زین کار[1] اندیشه کرد   دل خویش مانندهٔ بیشه[2] کرد
به آخر بفرمود تا جای گرگ   ببینند و جویند مأوای گرگ
کجا بچهٔ گرگ دارد پناه   بگیرند و بکشند بر جایگاه
زراتشت را زنده آنجا نهند   وگر نیز[3] خواهند کز غم رهند
چو گرگ درنده بیاید[4] زکوه   بود بچه‌اش[5] کشته، گردد ستوه[6]
زراتشت را بیگمان بر درد[7]   چو گردد گرسنه تنش را خورد[8]
ببردند زرتشت را همچنان   که فرموده بود آن شه بدگمان[9]
بر کشته گرگان بینداختند[10]   وزان جایگه باز پس تاختند
نگه کن بتقدیر داد آفرین   همیشه ره داد گیر و گزین
چو رفتند گرگان سوی کوهسار   همه بچّگان کشته دیدند [و] خوار[11]
یکی طفل گریان بدانجای[12] بر   بیکباره زی او نهادند سر
بدان تا مر او را زهم[13] بردرند   بورزند[14] کینه یکایك خورند
زراتشت فرّخ بامر خدای   بزد[15] اندر آن جایگه دست و پای
دلش[16] دست خود را بدان[17] گرگ بر[18]   که می تاختن کرد[19] از پیشتر
دهان بسته شد گرگرا در[20] زمان   بجان یافت زرتشت فرّخ امان
ددان[21] دگر جمله گشتند کند[22]   چو آهستگی بود بر[23] گرگ تند

۱- ج: بدکار؛ نج: بدکاره. (متن نیز از نج است). ۲- نج: تیشه.
۳- نج: اگر آنکه. ۴- نج: گرگ درنده آید (بآید)؛ که چون ج: ... بیامد. (متن تصحیح قیاسیست). ۵- نج: بچهٔ. ۶- نج: آید شکوه. ۷- نج: بردرند. ۸- نج: چو شد گرسنه مر... خورند. ۹- نج: گمرهان؛ بدنشان. ۱۰- نج: برانداختند. ۱۱- ج: زار. (متن از نج است). ۱۲- نج: آنجای بر. ۱۳- نج: بهم. ۱۴- نج: بدوزندو. ۱۵- ج: بزد. (متن از نج است)؛ ۱۶- نج: نزد. ۱۷- نج: برآن. ۱۸- ج: نر. (متن از نج است). ۱۹- ج: کردی؛ نج: کردش. (متن نیز از نج است). ۲۰- نج: آن. ۲۱- نج: ددانی.
۲۲- کند. ۲۳- نج: در.

نبینی که چون شاه ترسان شود   تن لشکر از بیم لرزان شود
چنان‌خواست یزدان که آن‌تفته[۱] دد   بدو[۲] مهربان شدنکوشید بد
نشستش چو دایه ببالین او   اگر چه[۳] دلی داشت بر کین او
چنین کرد داند خدای بزرگ   که‌مهر آرد از کین[٤] درنده گرگ
پس آن بهتر آید که‌تو هر زمان   نرانی[٥] بجز نام حق[٦] بر زبان
چو یك ساعت آن[۷] گرگ بربسته کام   ببالین زرتشت کردش مقام
دو میش دوان آمد از کوهسار   بنزدیك آن معجز روزگار
بر از شیر پستان بکامش درون   نهادند بی‌رنگ و مکر و فسون
بیکجا که دیدست باگرگ میش   نشسته ببسته ز کین کام خویش
چو بخشایش پاك یزدان بود   دم گرگ با میش یکسان بود
چو بخشید[۹] یزدان بر آن‌پاك جان   نیامد ز گرگان مر او را[۱۰] زیان
بنوبت بدادند شیرش تمام   چنین از گه‌شام[۱۱] تا وقت بام[۱۲]
چوخورشید رخشان برانداخت‌تاج   پدید آمد از چشمهٔ ساج[۱۳] عاج
شده مادر از درد فرزند زار   دوان گشت بر دشت و بر کوهسار
خروشان و جوشان بهر جایگاه   همی جست نزدیك فرزند راه
ندانست خود کان گرامی کجاست   نه کس نزد او راه بنمود راست
چو آن‌گرگ‌را دید برکوه سر   دوان شد بنزدیك او[۱٤] بی خبر
گمان برد کان گرگ فرزند او   بدرّید و ببرید پیوند او

۱- نج: هرسه. ۲- نج: بدو. ۳- نج: ازآن پس. ٤- ج: کینه. (متن ازنج‌است). ٥- نج: نداری. (متن‌ازنج‌است). ٦- نج: او. ۷- ج: از. (متن ازنج‌است). ۸- نج: نهادند. ۹- نج: بخشود. ۱۰- نج: تنش را. ۱۱- نج: بام. ۱۲- نج: شام؛ چنین تا پدید آیدازشام بام. ۱۳- نج: شاخ. ۱٤- ج: آن. (متن از نج است).

چو فرزند را یافت آن پاك تن[۱] بسی کرد اندیشه با خویشتن[۲]
همی گفت ای ایزد دادگر تو دادی مرا این گرامی پسر
تو بودی نگه‌دار او از ددان رهایی ز تو یافت[۳] او از بدان
گواهی دهم من که هستی یکی بدنیا و عقبی نه بر تو شکی[۴]
پرستش ترا زیبد اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان
وزآنجای فرزند را بر گرفت سوی خانه شد مانده اندرشگفت
عجب‌مانده‌از کار آن گرگ و میش کجا دید نزدیك فرزند خویش
خبر شد سوی[۵] جادوان یك سره که شد رسته از چنگ گرگان بره
زراتشت را آوریدند باز ز نزدیك گرگان[۶] باعزاز و ناز[۷]
دگر ره یکی انجمن ساختند زهر گونه‌ای مکر و فن ساختند[۸]
بگفتند کاین کار[۹] شدخود[۱۰] دراز نبینیم این رنجرا[۱۱] چاره ساز
همان به که درکار او بنگریم[۱۲] وزین رنج روزی مگر برخوریم
یکی مهتری بود بر جادوان برتروش[۱۳] نام و بلای جهان
بدیشان‌چنین گفت خود[۱۴] بر تروش مدارید چندین فغان و خروش
که‌من کار زرتشت دانسته ام زهر[۱۶] باب زانچه[۱۷] توانسته ام
بتدبیر ما او نگردد تباه که یزدانش دارد ز هر بد نگاه
کرا فر یزدانی[۱۸] آمد بدید بدان بسته باشد مراو را[۱۹] کلید

۱- نج: پاکرای؛ نیکرای. ۲- نج: برو اندر افتاد پیش‌خدای. ۳- نج: توبودی رهاننده. ۴- نج: چون توکسی؛ یکی. ۵- نج: بر. ۶- نج: گرگانش. ۷- نج: باعزوناز. (متن از نج است). ۸- ج: مکر برداختند. (متن ازنج‌است). ۹- نج: رنج. ۱۰- نج: باشد؛ ماشد. ۱۱- نج: کاررا. ۱۲- نج: تنگریم. ۱۳- نج: براتروش. ۱۴- نج: بس. ۱۵- نج: بودان‌تروش. ۱۶- نج: بهر. ۱۷- نج: او بر، زان چون. ۱۸- ج: ازو فریزدان که. (متن از نج است). ۱۹- نج: دروا نباشد؛ مارا نباشد.

برد بیهن او را بنزد[1] خدای کند آگه او راز هر دو سرای
ز پیغمبران[2] خدای جهان یکی او بود[3] رهنمای جهان
بذیرند ازو رسم و آیین او بماند ابد در[4] جهان دین او
یکی پادشاهی بود دادگر که او را کند یاوری در هنر
همی[5] جادوان را شکسته کند همه کام دیوان گسسته[6] کند
بپرسید باب زراتشت[7] ازوی که[8] چیزی که دانی مرا باز گوی
چه بینی زنیك و بد اندر سرش چه آرد[9] برو بر همی اخترش
همان خنده دروقت زادن چه بود بگو گر زیانست و گر هست سود
چنین داد پاسخ بر او برتروش که بیدار دل باش‌وباز آر[10] هوش
شود پور تو در جهان سروری که چون او ندیدست کس دیگری
همی سعد[11] گردون بدو ناظرست همی نیکوی نزد او حاضرست
بنیکی بود خلق را راهبر[12] بفرمان دادار پیروز گر[13]
همه[14] زند و وستا[15] پدید آورد بگرد جهان نام او گسترد
بدان از گیتی[16] کند جمله پست نه جادو بماند نه جادو پرست
پذیرد ازو شاه گشتاسب دین برو خواند از مهر[17] دل آفرین
پدر چون بدانست اسرار او بدل شادمان گشت از کار او
یکی پیر بود اندر آن روزگار خرد مند و پاکیزه و[18] هوشیار
مرآن پیرا[19] نام برزین کروس[20] بیامد بهنگام بانگ خروس

۱- نج: بیش. ۲- نج: ز پیغمبری آن. ۳- ج: یکی باشد او. (متن از نج است).
۴- نج: خود اندر. ۵- ج: همی. (متن از نج است). ۶- نج: شکسته. ۷- نج:
پس باب زرتشت. ۸- نج: ز. ۹- نج: آرو. ۱۰- نج: بارای و. ۱۱- نج: سعاد.
۱۲- ج: رهنمای (متن از نج است). ۱۳- ج: پیروزی یك خدای؛ نج: دارندهٔ دادگر. (متن
نیز از نج است). ۱۴- نج: همان. ۱۵- نج: زند اوستا. ۱۶- نج: نیکی.
۱۷- نج: مهر و. ۱۸- نج: با. ۱۹- نج: مردرا. ۲۰- نج: خروس.

سوی خانهٔ[۱] پورشسب گزین ... چنین گفت باوی که ای پاك دین
زراتشت را آفتاب[۲] سپهر ... مرا پرورانید[۳] باید بمهر
بدارمش همچون گرامی بسر ... بدان کز[۴] نگه دارم از شور و شر
بمن ده تو[۵] فرزند شایسته را ... بمن بسپر[۶] آن جان بایسته را
پدر همچنان کرد و[۷] دادش بدوی ... برآسود یك چند از گفتگوی
برآمد زراتشت را[۸] هفت سال ... نگه دار او ایزد بی همال[۹]
که بادگزندی[۱۰] برو[۱۱] برنجست ... ز تیمارهٔ[۱۲] دیو و جادو پرست

۱۳- خرد زراتشت در هفت سالگی[۱۳]

وزان پس چو شد هفت ساله[۱۴] تمام ... زیزدان[۱۵] همه کار[۱۶] او با[۱۷] نظام
برتروش ودورانسرون[۱۸] آنگهی ... برفتند نزدیك او[۱۹] یك رهی
بدان تا برو جادوییها کنند ... روان ورا زار و رسوا کنند
دران خانه کردند افسون بسی ... بترسید[۲۰] ازان جادوی هرکسی[۲۱]
فزودند سهم و نمودند بیم ... دل قوم ازان بیم شد بر[۲۲] دو نیم
ازان خانه مردم گریزان شدند ... وزان هول چون بیدلزان[۲۳] شدند
زراتشت ز اول[۲۴] نترسید هیچ ... نه ازجای خود[۲۵] هیچ کردش بسیچ

۱- نج: در آنخانه. ۲- نج: کافتاب. ۳- نج: برآرم؛ فزایند. (متن نیز اینتواند بست). ۴- ج: چونرکس. (متن ازنج است). ۵- نج: بهل پیش. ۶- ج: نگهدارم. (متن ازنج است). ۷- نج: کرده. ۸- نج: بر. ۹- نج: ذوالجلال. ۱۰- نج: یکی بادگرمی؛ بادگاری. ۱۱- نج: بدو؛ بدنخست. ۱۲- نج: بتیمارهٔ... پرست.
۱۳- معجزات هفتم درهفت سالگی گوید؛ اندر... حال خود (او...) ۱۴- نج: چوهفت سال او شد. ۱۵- نج: زایزد؛ بایزد. ۱۶- نج: کام. ۱۷- نج: شد.
۱۸- نج: دورنسرون. ۱۹- نج: بنزدیك او آمدند. ۲۰- نج: نترسید.
۲۱- نج: جادوبها کسی. ۲۲- نج: ازبیم او شد. ۲۳- نج: گشته بریان. ۲۴- ج: زانها. (متن ازنج است). ۲۵- نج: و.

نترسید[1] روشن روان در[2] تنش — ازان جادوبهای پیرامنش[3]
نگه‌دار بودش خدای بزرگ — ز نیرنگ آن جادوان سترگ
چو دیدند آن جادوان[4] بدگهر — که نیرنگ ایشان نبد کارگر
ازان خانه نومید بیرون شدند — وزان رنج او[5] دل پراز خون شدند

۱۳- بیمارشدن زراتشت[6]

وزان پس زراتشت بیمار شد — دل دوستان پر ز تیمار شد
خبر شد بر جادوان بلید — که بیماری اورا فرو خوابنید
برتروش آن مهتر جادوان — یکی جادوی ساخت اندر نهان
ز هر گونه دارو فراز آورید — مر آنرا به آب منی پرورید
بیاورد دارو بر زارتشت[7] — مر آن پاک‌دین را بخواهست کشت[8]
بدو گفت دارو بیایدت[9] خورد — که تارسته گردی ازین[10] رنج ودرد
بنامر خداوند پیروزگر — بدانست زرتشت نیکو سیر
که‌هست آن[11] یکی داروی[12] جانگزای — نشایدش دادن بخلق[13] خدای
ستد دارو از مرد ناپاک دین — زد اندر زمان پیش[14] او بر زمین
بدو گفت کای دشمن خاکسار — مرا داروی تو نیاید بکار
تو این دارویی را[15] که آورده‌ای — بناپاک آبی[16] پرورده‌ای[17]
تواز[18] جادوی[19] هرچه دانی بکن — که آنرا[20] بنزدیك من نیست بن

۱- نج: ندانسته؛ بدانسته. ۲- نج: از. ۳- نج: جادوبها پیرامنش؛ ج: جادوبها پیرامنش
(متن نیز از نج است). ٤- نج: چو دیدش چنان جادوی. ۵- نج: درد و غم. ٦- معجزات (هشتم)
زرتشت در (اندر) حال بیماری. ۷- نج: زرتشت؛ بر شاه راست. ۸- نج: بدان کشت خواست.
۹- نج: بایدت ۱۰- نج: ازان. ۱۱- نج: این. ۱۲- نج: جادوی. ۱۳- نج: نشاید که بدهد
بمرد . ١٤- نج: زمان در زمان ریخت . ۱۵- نج: «را» ندارد ۱٦- نج: آبت
۱۷- نج: فرو برده. ۱۷- نج: این . ۱۹- نج: جادواین. ۲۰- نج: این را.

اگر تو دگرگونه سازی[۱] لباس   چه[۲] باشد چو[۳] باشد[۴] دلم[۵] ره شناس[۶]
وگر[۷] تو دگرگونه پوشی سلب[۸]   ترا باز دانم من ای بر شغب[۹]
شفای تن من دهد[۱۰] پاك خدای   که گیتی[۱۱] بفرمان او شد بپای[۱۲]
خداوندکو[۱۳] روزی و[۱۴] جان دهد   غم و درد را زود درمان‌دهد[۱۵]

۱۴ - مناظره کردن زراتشت باجادوان[۱۶]

دگر باره چون[۱۷] جادوان لعین   ز زرتشت گشتند اندوهگین
اگر چه برو حیله ساز آمدند   بهر[۱۸] گونه نومید باز آمدند
همه جادوی[۱۹] بد در آن روزگار   بجز[۲۰] جادوی‌شان نبد[۲۱] هیچ کار
ابا[۲۲] جادوان دیو ناپاك دین   نشستی و رفتی بروی زمین
گرفته همه جادوی را ز دیو   نه آگه[۲۳] ز دادار کیهان خدیو
ستودند مر دیو ناپاك را   چنان چون کنون[۲۴] ایزدپاك را
همان بور شسپ اندران روزگار   بر آن راه رفتی که بود[۲۵] آشکار
یکی روز ازان جادوان چند تن   که بودند مهتر در آن انجمن
برتروش وزان[۲۶] دیو دوراسرون[۲۷]   کسی کوبمکر وفسون بد[۲۸] فزون
سوی خانهٔ خویشتن بردشان   گرانمایه[۲۹] مهمانیی کردشان

۱- نج: آری. ۲- نج: که. ۳- نج: چه. ۴- نج: باشند ۵- نج: دل.
۶- نج: حق‌شناس ؛ روشناس. ۷- نج: اگر. ۸- نج: گوشی سبب، پوست شه.
۹- ج: شعب. (متن از نج است). ۱۰- نج: نشان(نشانی) تو بر من دهد (دهی).
۱۱- نج: دنیا. ۱۲- نج: که بودست و باشد همیشه بجای. ۱۳- نج: کان.
۱۴- نج: واو ندارد. ۱۵- نج: هم او باز گیرد چو فرمان دهد. ۱۶- نج: ... لعین؛ ... و کیفیت
این؛ بادیوان وجادوان. ۱۷- نج: آن. ۱۸- نج: زهر. ۱۹- نج: جادوان.
۲۰- نج: که جز. ۲۱- نج: نبود. ۲۲- نج: وبا. ۲۳- نج: آگا. ۲۴- نج: گزین.
۲۵- نج: دیو. ۲۶- نج: جادو؛ براتروش. ۲۷- نج: زبودان تروش ودورا نسرون.
۲۸- نج: در. ۲۹- نج: که آنجا.

خورشهای نیکو بیاورده بود   بدو در تکلف بسی کرده بود
چوپرداخته شد ز کار خورش   یکی مجلسی ساخت اندر خورش
چنین گفت آنگاه بیراتروش[1]   تراهست در جادوی تیز[2] هوش
یکی خوب شایسته نیرنگ ساز   که دلشاد گردیم [و] گردن فراز
تو به دانی امروز درساحری[3]   که‌بر[4] ساحران جهان مهتری[5]
چو بشنید زرتشت گفتار باب   بگفتا مگو گفتهٔ تا صواب
چه خواهی بنیرنگ این[6] جادوی   برین راه بی راه تا کی روی
اگر جز ره راستی اسپری[7]   سر انجام خود را بدوزخ بری
اگر جز سوی حق بود رای تو   حقیقت بدوزخ[8] بود جای تو
بر آن راه رو کایزد کردگار   نماید همی خلق را آشکار
ز نیرنگ جادو تو بیحاصلی[9]   ز کار خدای جهان غافلی
سر انجام جادو بدوزخ بود   همان[10] حاصلش آه و آوخ بود
به زرتشت گفت آنگهی بر تروش   چرافضله[11] گویی نباشی خموش
که باشی تو آخر که در[12] پیش من   بدین سان همی گفت یاری[13] سخن
مگر نیستی آگه از کار من   همی بشکنی تیز بازار[14] من
ز جمله بزرگان روی زمین   نیارد کسی گفت[15] پیشم چنین
همی بایدت تا بدین شهر در   بزشتی بر آرم ز نامت خبر
کنم نزد خلقان ترا بی فروغ   ز کار تو گویم بهر کس دروغ

۱-نج : آنکه بیودان تروش. ۲- نج: که از(در) جادوی مرترا بیش.
۳-نج:توافروزدانی زماساحر. ۴-نج: در. ۵- نج: بهتری. ۶- نج : چه بایدت (نبایدت) نیرنگ در. ۷- نج:بسپری. ۸- نج: جهنم. ۹- نج:توی‌جاهلی.
۱۰- نج:همه. ۱۱-نج:فضل. ۱۲- نج : توجه و بدر. ۱۳- نج: همیگوی بادی بدین سان همی راند باید. ۱۴- نج: همی دربدر بشکنی راز. ۱۵ - نج : نیاره گفت کس (گفتن) به.

بپردی همه آب و مقدار من — تباهی فزودی تو در کار من
ترا از همه خلق گم باد نام — میناد هرگز دلت هیچ کام[۱]
بدو گفت زرتشت کای خاکسار — نیابد دروغ تو بر من بکار
اگر تو دروغی بگویی زمن — فروغ تو کمتر شود ز انجمن
ولیکن زتو[۲] هرچه گویم همی — بجز راستی می نجویم همی
بحجّت دل و پشت[۳] تو بشکنم — وزین اسپ[۴] فرمان فرود[۵] افکنم
نشانم ترا بر خر[۶] عاجزی — وگر چند دعوی کنی گربزی
بفرمان دارندهٔ دادگر — کنم کارتو جمله[۷] زیر و زبر
به برهان بر آرم زجانت دمار — تنت را کنم خسته و خاکسار
همه جادوان خیره مانده ازوی[۸] — بدانگونه‌سال[۹] وچنان گفتوگوی
چو بشنید گفتار او برتروش[۱۰] — توگفتی برفت‌از تنش عقل و هوش
وزانجا[۱۱] سوی‌خانهٔ خویش رفت — همان‌شب مر او را زغم تب‌گرفت
بداد اندرآن رنج و تیمارجان[۱۲] — زن وکودکانش همه همچنان[۱۳]

۱۵-کردارزرتشت در جوانی[۱۴]

چو شد پانزده ساله[۱۵] زرتشت پاك — نیاسود یك ساعت از ترس و باك
شب و روز در پیش داد آفرین — نهاده سر خویشتن بر زمین
نبستی[۱۶] دل اندر سرای سپنج — تن ازترسکاری‌به[۱۷] تیمار و رنج

۱ - نج: شاد کام. ۲- نج: بتو. ۳- نج:دست. ٤-نج:دست. ٥-نج: بزیر. ٦- نج: وز؛ خوی. ۷-نج: کارهای تو. ۸- نج: ماندند: دروی. ۹-نج: بدان مایه‌حال. ۱۰- نج: بودانتروش. ۱۱-نج: ازآنجا. ۱۲-نج: بیودند زان رنج تیمار جان؛ :...رنج‌بیمار... . ۱۳-نج: هم‌ازکودکان‌و زنش‌همچنان. ١٤- نج: گفتار اندر کردارهای‌زرتشت درحالت جوانی ؛کردهای زرتشت‌درحال(حالت)جوانی ؛ حکایت... ۱۵- نج:سال. ۱٦-نج:نبستش. ۱۷- نج:و.

بسی نیکوی کردش اندر جهان
چه در آشکار و چه اندر نهان

هر آنجاکه بودی یکی بی سلب [1]
مراو را نهان باز کردی [2] طلب

بخواندی مر او را وکردی عزیز
بدادی ز هرگونه بسیار چیز

هر آنجا که بودی یکی مبتلا
که بودی ز رنج [3] و غم اندر بلا [4]

همش جامه دادی و هم [5] خواسته
بکردی همه کارش آراسته

جهاناوهرچ [6] اندد [7] او سر بسر [8]
نبودی بنزدیك او بس خطر

بجز طاعت ایزد کردگار [9]
نبودی ورا در شب و روزکار [10]

بگسترد نام نکو در جهان
بنزد مهان [11] و بنزد کهان [12]

مر آنراکه‌این [13] راه و آیین بود
چنان دان که‌او پاک [و] بهدین بود

هر آنکه دل که با ترسکاری بود [14]
ز دوزخ و را رستگاری بود [14]

۱۶- رفتن زراتشت به ایران [15] زمین

چو سی سال بگذشت بر [16] کار او
برفت از خط ایزد آن کار او [17]

دلش سوی ایران زمین رای کرد
بیامد از آنجای با [18] چند مرد

همیدون‌زنانی [19] که خویشان بدند
در آن راه همراه ایشان بدند

چو با همرهان نزد دریا رسید
نبد هیچ کشتی و زورق [20] بدید

زراتشت رادل بی [21] آن زنان
بدانجابگه ماند چون غمگنان

۱- نج: کسی کوسلب. ۲- نج : تابکردی. ۳- نج: برنج. ۴- نج: او(و) بدی دربلا؛ ازان(وزان) مبتلا. ۵- نج: همش. ۶- نج: زهرچه بچه. ۷- نج: هرچه همه. ۸- نج: سیم وزر. ۹- نج :وذکر از؛ ذکر برورده گار. ۱۰- نج: روزوشب روزگار. ۱۱- نج : کهان . ۱۲- نج : مهان. ۱۳- نج: کسی راکه‌این؛ کرا آنچنین. ۱۴- نج: نبود. ۱۵- نج: سوی. ۱۶- نج : در. ۱۷- نج : برفت ازخطر (خط)داد برکاراو .. (ظ : برفت ازخطدادبر کاراو). ۱۸- نج: تا. ۱۹- نج : کسانی. ۲۰- نج: بدانجا. ۲۱- نج : دل‌زرتشت ازبی.

همی‌خواست کانجا بیابد[1] گذر   نیارد[2] زنانرا بدان راه بر[3]
ولیکن زمردان[4] همی رشک کرد   زنانرا نبایست در آب برد
نشاید زنانرا برهنه شدن   بخاصه بنزد[5] غریب انجمن
بنالید بر قادر کردگار   همی خواست ازان آب‌دریا گذار
چو از دل بنالید با ترس و باک   پذیرفته شد نزد[6] یزدان پاک

۱۷- گذشتن زراتشت از[7] آب دریا

بیامد زراتشت و رفت اندر آب   بدان قوم فرمود کردن[8] شتاب
بدان[9] آب دریا همی تاختند   ابی آنکه جامه ز تن آختند[10]
چو کشتی رود اندر آب روان   برفتند بر[10] آب دریا چنان
توگفتی بر آن آب پل بسته بود   بر آن پل گذر کرد زرتشت[11] زود
سفندارمذ ماه رفته تمام   بروزی که خوانی انیرانش نام
درین[12] روز زرتشت پاکیزه دین   در آمد سوی حدّ[13] ایران زمین
یکی جشن بود اندر آن روزگار   بزرگان کشور[14] فزون از شمار[15]
سراسر بدان[16] جشنگاه آمدند   زشادی و رامش براه آمدند[17]
بدان جشنگه خواست شد زارتشت[18]   در آمد شب و شمع گیتی بکشت[19]
شب تیر[ه] تنها بر آن[20] ره بخفت   ولیکن روان با[21] خرد داشت[22] جفت

۱- نج: زانجای (از آنجا که) تا باز کرد. ۲- نج: نیابد، ندارد. ۳- نج: راه بر. ۴- ج: یزدان. (متن از نج است). ۵- نج: بپیش. ۶- نج: پیش. ۷- نج: بر. ۸- ج: کردند. ۹- نج: بران. ۱۰- نج: بینداختند. ۱۱- نج: در. ۱۲- نج زراتشت گذر کرد. ۱۳- نج: دران. ۱۴- نج: بیامد بسرحد ایران. ۱۵- نج: لشکر. ۱۶- ج: هزار. (متن از نج است). ۱۷- ج: بر آن. (متن از نج است) ۱۸- نج: پیاده شدند؛ بهم برشدند. ۱۹- نج: بدان جشنگه (جشن شد) خواست زرتشت در. ۲۰- نج: بزد. ۲۱- نج: بدان. ۲۲- نج روان را. ۲۳- نج: داد.

۱۸- خواب دیدن زراتشت[۱]

بخواب اندرون دید کز باختر[۲] … یکی لشکر گشن بسیار مر
مر او را پذیره براه آمدند … بنزدیك او کینه خواه آمدند
گرفته ز هر[۳] جانبی راه را[۴] … ببسته ز هر سو گذرگاه را[۵]
بدانجا زراتشت[۶] چون بنگرید … یکی لشکر دیگر آمد پدید
همی تاختند از سوی[۷] نیمروز … همه جنگ سازو همه[۸] کینه‌توز[۹]
نهادند شمشیر در یکدگر … هزیمت شد آن لشکر باختر[۱۰]
چوزین[۱۱] گونه‌یزدان‌نمودش‌بخواب … نگه‌کن بتعبیر و پاسخ بیاب[۱۲]

۱۹- تعبیر خواب زراتشت[۱۳]

بتعبیر[۱۴] این خواب گفتش[۱۵] خبر … چو نیکو نگه کرد تعبیر گر
که زرتشت چون‌پیش[۱۶] یزدان‌شود … ز یزدان همه راز ها بشنود
دلش یابد از کارهاش[۱۷] آگهی … بداند ز اسرار دین بهی
چو بر گردد[۱۸] از پیش یزدان‌پاك … ازان جای روشن بدین[۱۹] تیره‌خاك
بدان تا کند دین به آشکار … گل راستی بشکفاند ز خار[۲۰]

۱- نج: گفتار اندر خواب‌دیدن زرتشت و چگونگی آن. ۲- نج: اختر.
۳- ج: بهر. (متن از نج است). ٤- نج: راه‌راست. ٥- نج: گذرگاه خواست.
٦- نج: بدان‌جای زرتشت. ۷- نج: تاختندی ...؛... سوی آن. ۸- نج: همی.
۹- نج: کینه دوز. ۱۰- نج: و اختر. ۱۱- ج: ازین. (متن از نج است).
۱۲- نج: شتاب. ۱۳- نج: خواب‌دیدن زرتشت. ١٤- نج: ز تعبیر.
۱٥- نج: خواب‌اندر آورد. ۱٦- ج: نزد. (متن از نج‌است). ۱۷- نج: کاردین‌وازها.
۱۸- ج: واگردد. (متن از نج است). ۱۹- نج: بدان. ۲۰- نج: زباد؛ زبار.

چو یابند ازو دیو و جادو خبر　　برزمش ببندند یکسر کمر
بیابند نزدیك او تازیان　　چو شیران برخاش حمله [1] کنان
ازین کار [2] مید یُومه [3] آگه شود　　بیاید بدین بهی بگرود
چو عم(؟) را ببیند [4] شود در زمان　　بدل مهربان و بجان شادمان
بذیرد همانگه ازو دین بـه　　شود آگه از رسم و آیین به
وزان [5] پس بخوانند وستا [6] و زند　　بر آن دیو جادو ببانگ بلند [7]
گریزند دیوان برخاش خر　　همه جادوان لعین سر بسر
چو تعبیر این خواب راجست [8] راه　　ازانجا بیامد سوی جشنگاه [9]
ازان جشن خرّم [9] دلش شاد شد　　بشادی [10] سوی معدن داد شد
چویك چند گه [11] شاد وخرّم بگشت [12]　　دربن [13] جشنگاه [14] چوخرّم [15] بهشت

۲۰- آمدن [16] زراتشت بآب [17] دائتی [18]

چو یك نیمه [19] از ماه اردی بهشت　　گذشت وجهان گشت همچون بهشت
از آن پس ازان جشنگه گشت باز　　بیامد بنزدیك دریا فراز
بروزی که خوانی ورادی بمهر　　بدانگه که خورشید بنمود چهر

۱- نج: برخاشجوی. ۲- نج: چوزین حال. ۳- ج: میدومه؛ نج: میدون به. (متن نیز از نج است). ۴- نج: میسر. ۵- ج: وزین. (متن از نج است). ۶- نج: بخواند اوستا. ۷- نج: گریزندز بانگ بلند. ۸- نج: بافت. ۹- نج: خودم. ۱۰- نج: ز...؛...چو. ۱۱- ج: چند کی. (متن از نج است). ۱۲- نج: گذشت. ۱۵- نج: وزان. ۱٦- ج: جشنگامی. (متن از نج است). ۱٦- نج: رسیدن؛ گذشتن. ۱۷- نج: بسان. ۱۷- نج: برآب. ۱۸- نج: داتی. ۱۹- نج: نیم.

در آن وقت نزدیك[1] دریا رسید … یکی ژرف دریای بن ناپدید
به وُستا درون نام او دایتی[2] … که قعرش نبودست هرگز تهی
روایت چنین است از اصحاب دهر … که شد آب دریا ابر[3] چار بهر
بآب اندرون رفت زرتشت باك … نیامد دلش را ازان آب[4] باك
یکی بهره[5] تا ساق زرتشت بود … دگر[6] بهره[7] از زانوش[8] برفزود
سیوم بهره شد[9] تا میان تنش … چهارم[10] بیفزود تا گردنش
تو از کار دادار پروردگار … هر آنچت بگویم شگفتی مدار

۳۱- گزارش[11] آن

نشانست[12] ای کاندرین[13] نه[14] هزار … شود تازه دین بهی چار بار
از اوّل زراتشت اسفیتمان[15] … ز حق دین به آورد بی گمان
دوم ره هشیدر کند دین قبول … سیوم بار ماه هشیدر رسول
چهارم چو ساسانش نیکو سرشت … جهانرا کند پاك همچون[16] بهشت[17]
نمودش خداوند پیروزگر[18] … بدینسان[19] که گفتم ز دریا گذر[20]
تن او ازان[21] آب پاکیزه گشت … ابی آنکه از رنج فرسوده گشت

۱- نج: بنزدیك. ۲- نج: آبهی. ۳- نج: برو. ۴- نج: از آن آب در دلش.
۵- نج: بهر. ۶- نج: دویم، دوم. ۷- نج: باره. ۸- نج: زانویش، زانواش.
۹- نج: بود، بد. ۱۰- نج: چو. ۱۱- نج: حکایت، در. ۱۲- نج: نشانیش.
۱۳- نج: کامد ازاین (ظ: این کاندرین). ۱۴- نج: به. ۱۵- نج: اسفتمان، ج: اسفتمان. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۶- نج: خرم.
۱۷- نج: ازاول بدست گزین زرتشت (زراتشت).
دویم (ره) هشیدر سیم هشیدر ماه … بدانگه که آرد بخلق (بحق) از بهشت
چهارم سیاوشان (سرساش) پاکیزه راه (رای).
۱۸- نج: فیروزگر. ۱۹- نج: بدانسان. ۲۰- نج: اثر. ۲۱- نج: بدان.

چو زرّی[۱] که آتش بپالایدش ز پالودگی قیمت افزایدش
سروتن بشستش[۲] چودل شسته بود میانرا بفرمان کمر بسته بود
چو آمد ازان ژرف دریا بخشک[۳] بپوشید خوش بوی جامهٔ چومشک[۴]

۲۲ـ آمدن بهمن امشاسفند بنزد[۵] زرتشت

بیامد به زرتشت پاکیزه رای همان روز بهمن بامر خدای
درخشنده[۶] از دور مانند هور[۷] بپوشیده یك دست جامه ز نور
بزرتشت گفتا که برگوی نام چه جویی ز دنیا چه‌داری تو کام[۸]
بدو گفت زرتشت کای نیك رای نجویم همی جز رضای خدای
مرادم همه سوی فرمان اوست[۹] ازایراکه‌هردوجهان‌زان[۱۰] اوست[۹]
بجز راستی می نجوید دلم بگرد کژی می نپوید دلم
ز امشاسپندان[۱۱] بجای[۱۲] آورم همه کام دل زیر پای[۱۳] آورم
کند آگه اکنون که هستی مرا بنیکی[۱۴] تو ای پاك تن[۱۵] رهنما
چو بشنید بهمن فرشته ازو سخنهای در خورد، گفتا بدو[۱۶]
که برخیز تا پیش[۱۷] یزدان‌شوی[۱۸] هر آنچت‌مرادست[۱۹] ازو بشنوی[۲۰]
همانگه زراتشت[۲۱] بر پای خاست چو بهمن نمودش بدو راه راست
بزرتشت گفتا که دو[۲۲] چشم خویش فراگیر یك‌لحظه ای رو ز پیش[۲۳]

۱ـ نج: زر. ۲ـ نج: بشست و. ۳ـ نج: فراز. ۴ـ بپوشید جامه بشادی و ناز؛ بشادیش ناز. ۵ـ نج: پذیره آمدن بهمن امشاسفند زراتشت‌را؛ بنزدیك آمدن زراتشت روز بهمن درگاه. ۶ـ نج: درفشنده. ۷ـ نج: خور. ۸ـ نج: خواهی بکام. ۹ـ نج: تست. ۱۰ـ نج: آن. ۱۱ـ نج: ایزدان. ۱۲ـ ج: بجا (متن از نج است). ۱۳ـ ج: پا. (متن از نج است). ۱۴ـ نج: گیتی. ۱۵ـ نج: پاك‌دین. ۱۶ـ نج: بدوی؛ ازوی؛ درخورد گفتار ازو. ۱۷ـ ج: نزد. (متن از نج است). ۱۸ـ نج: شویم. ۱۹ـ نج: بخت مرادت. ۲۰ـ نج: بشنویم. ۲۱ـ نج: همانگاه زرتشت. ۲۲ـ نج: در؛ بر. ۲۳ـ نج: لحظه روز و دو پیش.

تو گفتی که مرغی مراورا ز جای / ربودست و بردست پیش خدای
چو بگشاد زرتشت مر چشم‌را[1] / بمینو تن خویش دیدش فرا[2]
از[3] اوّل یك انجمن بنگرید / که از نورشان سایهٔ خویش دید[4]
میان وی و انجمن بیست و چار[5] / قدم بود بشنو سخن گوش دار[6]
یکی انجمن دیگر از پاك نور / پرستار ایشان دران خلد حور
بیامد فرشته بسی در زمان / بدیدار او یك بیك شادمان
بپرسید هر یك زراتشت را / نمایان بیکدیگر انگشت را
همی رفت تا پیش[7] یزدان پاك / بدل شادمان و بتن ترسناك[8]
بدانگه که شد نزد[9] یزدان فراز / همی کرد در خورد قدرش[10] نماز
وزان پس که راه نیایش گرفت / سخنها ز دادار پرسش گرفت

۴۳ - پرسش زراتشت از یزدان[11]

ـر رسول
...شت[17]

از اوّل[12] بپرسید کاندر زمین / کدامست از[13] بندگان بهترین
چنین داد پاسخ بدو یك خدای / که جاوید بودست و باشد بجای
که بهتر کسی[15] باشد اندر[16] جهان / که او راستی را ندارد[17] نهان
دگر آنکه با راستی راد گشت / دل هر کس از رادیش شاد[18] گشت

۱- نج: چو بگشاد مرچشم‌رازرتشت (زراتشت). ۲- نج: تن‌خویشتن یافت اندر بهشت؛ تن آیددرخویش مینوفرا؛ تن آید خودرابی مینوفرا.
۳- نج: ز. ۴- نج: خود ندید. ۵- نج: چهار. ۶- نج: هوشکار؛ هوش‌دار.
۷- نج: نزد. ۸- نج: ارزناك. ۹- نج: پیش. ۱۰- نج: ایشان بخودشان.
۱۱- نج:...پاك؛ پرستش کردن زرتشت ایزد عزوجل. ۱۲- نج: ایزد. ۱۳- نج: ازین.
۱۴- نج: برسید مرهریکی رابنام / که‌مهتر کدام ومیانه کدام
۱۵- نج: کس آن. ۱۶- نج: آن بوددر. ۱۷- نج: راستی داردراندر؛ راستی راندانده.
۱۸- نج: از دادآزاد؛ کسی زادنش شاد.

بتن جز ره راستی نسپرد — دو چشمش سوی کاستی ننگرد
سیم آنکه باشد دلش مهربان — ابر چیز هایی که اندر جهان
ابر[۱] آتش وآب و[۲] بر جانور — چه از گوسفندان[۳] واز گاو و خر
که از مهرشان بهره یابد روان — ز دوزخ شود رسته تا جاودان
دگر آنچه باشد ترا سودمند — چو رنجانی او را نیابد پسند
دگر هر که[۴] اندر سرای سپنج — از و هست بر بندگان ظلم و رنج[۵]
بدوزخ بود جاودان جای او — کزین راه[۶] بیرون بود رای[۷] او

۳۴-پرسش[۸] دیگر از یزدان[۹]

بپرسید زرتشت بار دگر — ز یزدان دارندهٔ دادگر
ز امشاسفندان که بگزیده تر[۱۰] — بنزدیك ایزد پسندیده تر
کند آگه از نام و دیدارشان — همی[۱۱] بشنواند[۱۲] ز گفتارشان[۱۳]
هم از تیره آهرمن بدکنش — که هرگز بنیکی نیارد منش
هم از نیك و بد کار های جهان — که در[۱۴] عاقبت چون بود حکم آن
دگر کار گردندهٔ تیز رو — که هزمان پدید آورد راه نو[۱۵]
دگر راز هایی که اندر نهفت — همی داشت در[۱۶] نزد[۱۷] یزدان بگفت

۱- نج: اگر. ۲- در نج واو نیست. ۳- نج: گوسفند و چه. ٤- نج: چه.
۵- نج: برون رفته باشد ز فرمان من — بگو این سخنها بدان انجمن
٦- نج: امر. ۷- نج: نهد پای. ۸- نج: پرستش. ۹- نج: دیگر زرتشت؛ ... پاك.
۱۰- نج: که کدیده تر؛ که گرویده تر. ۱۱- نج: همان. ۱۲- نج: بشنوندش؛ بشنواندش.
۱۳- نج: ز گفتار آن. ١٤- نج: بر. ۱۵- نج: پدید آورد هر زمان راه نو (نو بنو).
۱٦- نج: از. ۱۷- نج: پیش.

چنین یافت پاسخ ز دادار خویش — جواب سخنها[1] و گفتار خویش
که نیکی نمودن مراد منست — بدی جستن از کرد[2] اهریمنست
نه کس را پسندم ز[3] کردار بد — نخواهم[4] که کس را بود کار[5] بد
نخواهم غم و درد و رنج و زیان — که آید بخلقی که اندر جهان
بدی را مدان جز که از اهرمن — که آن آید از دیو[6] نا پاك تن
همان بد کنش خیل[7] آهرمنست — بدوزخ مکافات شان بر[8] منست
به بیهوده بر من دروغی نهند — بید کردن من گواهی دهند
بدوزخ سپارم روان و تنش — هر آنکس که خواند مرا[9] بدکنش
پس آنگاه از علمهای برین — هم از اولین و هم از آخرین
زراتشت را کرد یك یك مبین[10] — ز اوّل جهان تا بروز[11] پسین
ز آغاز گیتی پدید آمدن — و ز انجام پتیاره بیرون شدن[12]
هم از گردش چرخ بر آسمان — هم از نیك و بد فعل استارگان
هم آن حورعینان[13] که اندر بهشت — که از نور خالص روان شان سرشت
همان قدّ و بالای امشاسفند — بیاراسته همچو سرو[14] بلند
همان حور عین را[15] که ایزد نوید — بدادست و ما را بکردست[16] امید
نبودند کم بیش بر یکدگر — چنان آفرید ایزد دادگر
خرامان یکایك چو سرو روان — میان دل افروز و خرّم[17] جنان
همان چهر اهریمن[18] زشتکار — بدیدش در آن دوزخ تنگ و تار
همیدون ز با دافره[19] باز[20] داشت — کسی را که بر نیك و بد تخم کاشت

۱- نج: سخنهای؛ ودر نج عنوانیست چنین: پاسخ (دادن) یزدان زرتشت را.
۲- نج: کار. ۳- نج: نه. ۴- نج: ندانم. ۵- نج: یار. ۶- نج: هم از دیو ملعون.
۷- نج: فعل. ۸- نج: از. ۹- نج: گوید تو بی. ۱۰- نج: معین.
۱۱- نج: که تا رستخیز ز آدم. ۱۲- نج: فانی شدن؛ و ز انجای ناچیز و.
۱۳- نج: حوریان که؛ همان حورعین را. ۱۴- نج: همچون بسرو. ۱۵- نج: حوریانی.
۱۶- نج: بدادم (بدادست) نوماراو کردش. ۱۷- نج: خلد. ۱۸- نج: چهرهٔ اهرمن.
۱۹- ج: ز بادفراه؛ بیاده فره. ۲۰- و باد.

چو اهرمن از جای خود بنگرید — ازان قعر[1] دوزخ فغان برکشید[2]
بزرتشت گفتا کزین[3] دین پاك — جدا[4] کن مر اورا بیفکن بخاك
بیابی[5] بگیتی ز من[7] کام خویش — ببینی ازین[6] پس سر انجام خویش
چنین داد پاسخ که ای بدگهر — سزاوار تو هست[8] نار[9] سقر
سرای[10] تو است این و مأوای تو — هر آنکس که بگزیند او رای تو
چو توفیق یزدان بیابم تمام — همه کارهایت[11] کنم بی نظام

۳۵ـ نشان نمودن زراتشت را[12]

چو زرتشت بهدین پاکیزه رای — دل آگاه ترشد ز کار خدای
از آنجایگه باز[13] چون بنگرید — یکی کوه از آتش فروزنده دید
چنین[14] بود فرمان که آن پرخرد — بر آن[15] آتش تیز هم[16] بگذرد
بر آن[15] تفته[17] آتش چو کوهی[18] بلند — گذر کرد نامد تنش[19] را گزند
وزان پس بفرمان پروردگار — نگر تا چه پیش آمدش[20] گوش دار
دگر ره بسی روی بگداختند — بر آن سینهٔ سیمگون تاختند[21]
یکی موی از اندام وی[22] کم نشد — تن نازکش جای مرهم نشد

۱ـ نج: تنك. ۲ـ نج: برشنید. ۳ـ نج: که این. ٤ـ نج: شو؛ کرد.
۵ـ نج: که؛ چو یابی. ٦ـ نج: همه. ۷ـ نج: بیندیش ازان. ۸ـ نج: تو بیست.
۹ـ نج: جای و. ۱۰ـ نج: سزای. ۱۱ـ نج: کار تو من. ۱۲ـ نج: نشانهای؛ دیدن نشان پیغمبری زرتشت و معجزات او در مینو. ۱۳ـ نج: ازان جای شریف.
۱٤ـ نج: چنان. ۱۵ـ نج: بدان. ۱٦ـ نج: تیزتر. ۱۷ـ نج: تشته؛ بسته.
۱۸ـ نج: کوه. ۱۹ـ نج: گذشت و تنش را (بتنش) نیامد. ۲۰ـ نج: آیدش.
۲۱ـ نج: ساختند. ۲۲ـ نج: او.

دگر باره[1] اشکمش بشکافتند کشیدند هرچ اندرو[2] یافتند
نهادند بار دگر باز جای[3] چنان شد کجا بد[4] بامر خدای
کسی را که یزدان بود پشت او چو آهن بود موم درمشت او
ز آب و ز آتش تنش را[5] چه باک چو باشد نگه دار یزدان[6] پاک

۳۶-گزارش آن[7]

بزرتشت گفت آنگهی دادگر بر آن[8] کوه آتش که کردی گذر
شکم‌را[9] که دیدی دریده[10] چنان برون کرده[11] زافراز[12] خون[13] روان
بمردم بیایدت گفتن[14] همه که تو چون شبانی و ایشان رمه
بگویی هر آن کو[15] بدین بهی نیاید گراید سوی گمرهی
ز فرمان اهریمن بد کنش بریزند از آنگونه خون از تنش[16]
بسوزد[17] تنش را باردی بهشت[18] روانش نیابد خوشی در بهشت
چو دل را بگرداند از دین پاک برآرد[19] تن خویشتن را هلاک
سه دیگر گذاریده[20] آن روی آب که بر سینه بفسرد[21] چون یخ[22] بر آب
زیانی نیامد ازو بر سرت یکی موی کمتر نشد بر برت
یکی قوم ازین دین[23] بتابند[24] سر بفرمان آهرمن چاره گر

۱- نج: آنکه. ۲-ج: هرچه درو. (متن از نج است) ۳-نج: نهادند بازدگر جای. ۴- نج: شد. ۵- نج: تنی را. ۶-نج: که باشد معینش خداوند.
۷- نج: معجزات درمینو. ۸- نج: بدان. ۹- نج: شکمی. ۱۰-نج: دیده.
۱۱- نج: کرد. ۱۲- نج: افراز. ۱۳- نج: زو. ۱۴- نج: بیاید بگفتش.
۱۵- نج: که‌هر کو؛ که‌هر کس؛ که‌هر که. ۱۶- نج: زانگونه چون؛ (بدبرند؛ ببرند؛ ببرند؛ دیدنش (دیدیش) تنش.
۱۹-نج: بدارد. ۱۷- نج: بسوزند. ۱۸- نج: نیارند هشت؛ نیارد بهشت.
۲۰- نج: گذارید. (ظ گذازید) ۲۱- نج: بفشرد. ۲۲- نج: دو. ۲۳- نج: ازیشان؛ ازین گر. ۲۴- نج: بتابید.

ازان پس چو[1] دین بهی درجهان   شود آشکارا و دیوان نهان
پس آنگه به پیکار ایشان میان   ببندد یکی موبد موبدان
دل مردم اندر گمانی بود   پس آن[2] روی راسخ[3] نشانی بود
بیاید[4] اذر باد مهر اسفند[5]   دهد هر کسی را[6] ز هر گونه پند
پس آن روی را بر تن[7] خویشتن   بریزد نیاید زیانی[8] بتن
چو مردم ز کردار[9] او بنگرند[10]   شك وشبهه ازجان و دل بر کنند[11]
بپیچند از کژی و[12] و کاستی   بدانند هر کس ره راستی

۳۷- پرسش دیگر از نماز و نیایش[13]

دگر باره پرسید زرتشت باز   زدارندهٔ خلق و دانای راز
ز کار پرستندگان و ردان   هم از[14] کار بیدار دل موبدان
کسی کو ببیشت[15] نیایش کند   چه گوید؟ چگونه ستایش کند؟
چوخواهد[16] که خواند[17] یکی آفرین   کدامین عبادت[18] کند مرد دین؟
کدامین[19] بود قبله بر[20] روی او؟   یکی پاسخ این بنده را باز گو

۳۸- پاسخ دادن یزدان زراتشت را[21]

خداوند روزی ده[22] بی نیاز   چنین داد پاسخ بزرتشت باز

۱- نج: که.   ۲- نج: این.   ۳- نج: راسخه، راشخ، دانی.   ٤- نج: همان.
۵- نج: آذرباد...؛ ج: ...مارا سفند. (متن نیز از نج است).   ٦- نج: یکی را.   ۷- نج: بر.
۸- نج: زیانش نیاید. ۹- نج: بکردار.   ۱۰- نج: بنگرید.   ۱۱- نج: تنگرید، بر گزند، بنگرند.   ۱۲- نج: از آن روی واز.   ۱۳- نج: پرسش زرتشت دیگر بار از اورمزد ده افزونی؛ از ایزد ازبهر نیایش کردن؛ پرستش دیگر بار و نیایش کردن.   ۱٤- نج: همان.
۱۵- نج: بیشش.   ۱٦- نج: خواهی، چه خواهند.   ۱۷- نج: خواهد، گوید.
۱۸- نج: اشارت.   ۱۹- نج: کدامی.   ۲۰- نج: قبلهٔ.   ۲۱- نج: اندر گزارش آن.
۲۲- نج: دمو.

که آگاه کن خلق را در جهان   که تا بنگرند آشکار و نهان
بچیزیکه رخشنده و روشنست   بدانند[۱] کان فرّ و نور منست
ز راه پرستیدنم نگذرند[۲]   چو رخ را سوی روشنی آورند[۳]
چو بر پای دارند فرمان من   ازیشان[۴] گریزان[۵] شود اهرمن
به از روشنی نیست اندر جهان   بنزد کهان و بنزد مهان
زنور[۶] آفریدیم[۷] حور و نعیم   زظلمت پدیدار شد پس جحیم
هر آنجا که باشی بهردو سرای   زنورم نبینی تو پرداخته[۸] جای[۹]
هر آنجا که پیدا شود نور پاك   نیارد بدو تیرگی کرد خاك
همه[۱۰] روزوشب‌مشفق و[۱۱] مهربان   از او[۱۲] هرچه بینی تو اندر جهان
پس از آنکه بیاموخت‌اوستا و زند   زراتشت را کردگار بلند
بدو گفت کاین پیش گشتاسب شاه   بخوان تا بیاید[۱۳] بدین‌دستگاه[۱۴]
بنیکی بگو تا بداند مرا   به بیداد گر کس نخواند مرا
نگه‌دار بند[۱۵] مرا سر بسر   یکایك بگشتاسب شه تاجور
همه موبدان را خبر کن ز من   که دوری کنند[۱۶] از ره اهرمن
همیدون بگو خلق را درجهان   که باشند از دیو و جادو نهان
ز هرگونه گفتار چون گفته شد   زراتشت بهدین برآشفته شد
بیفزود در آفرین خدای   که‌نیکی دهش بود و[۱۷] نیکی‌نمای

۱- نج: بدانید. ۲- نج: نگذرید. ۳- نج: آورید. ٤- ج: ازیرا. (متن از نج است). ۵- نج: که یزدان. ٦- نج: زخور. ۷- نج: آفریدم چو. ۸- نج: برداخته؛ ج: برداخت. (متن تصحیح قیاسیست) ۹- در نج آمده‌است: شرح دادن اورمزد بزراتشت که‌چون دین‌را رونق دهد. ۱۰- نج: منم. ۱۱- نج: برهمه. ۱۲- نج: ابر. ۱۳- ج: بیابد. (متن از نج است). ١٤- نج: بارگاه. ۱۵- نج: بندی. ١٦- نج: بند؛ ج: که‌تادوربینند (متن از نج است ۱۷- درنج واو نیست.

۲۹- برگشتن[1] زرتشت از پیش یزدان[2] و آمدن امشاسفندان[3] ووصیت کردن وسخن گفتن بهمن امشاسفند[4]

چو زرتشت از پیش یزدان بناز بکام[5] ومراد دلش گشت باز
پذیره شدش بهمن امشاسفند کجا بود سالار بر گوسفند
بدو گفت کاین گوسفندان همه سپردم بتو هر کجا بد رمه
بگو تا بر[6] موبدان وردان بدان[7] تا بکوشند[8] با بخردان
بنیکو نگه داشتن گوسفند که گیتی ازیشان بود سودمند[9]
بکشتن نیارد کسی[10] گودره[11] نه آن[12] گوسفندی که باشد بره
همان کشتن گوسفند[13] جوان کزو سودمندی بود در جهان
پسنده نباشد بنزد خدای کزینگونه بکشد کسی چارپای[14]
همیدون نشاید باسراف[15] کشت بگو این سخن را درست ودرشت
نکو[16] باید این چارپا داشتن پس آنگه ازو[17] بهره برداشتن
زمن چون شنیدی سخنهای پند که هستم نگهبان این گوسفند
همه[18] گوسفند[19] جهان سر بسر پذیرفتم از ایزد دادگر
بدینسان که گفتم ز من درپذیر بگو این سخنها ببرنا و پیر

۱- نج: گذشتن. ۲- نج: ایزدان. ۳- نج: پیش او. ۴- نج: پذیره آمدن بهمن امشاسفند و سخن گفتن زرتشت از بهر گوسفند. ۵- ج: بکام؛ نج: چواز پیش داد...؛ بکام مراددلش باز گشت؛ آفرین زراتشت. (واومتن از نج است). ۶- نج: ابا.
۷- نج: بگو. ٥- نج: بکوبند. ۸- نج: کز و درجهانی(جهان) بودسودمند.
۹- ج: نیارد کسی. (متن از نج است). ۱۰- (گودره، یعنی گوساله). ۱۱- نج: وزان.
۱۲- نج: گوسفندان کشتن. ۱۳- نج: چهارپای. ۱۴- نج: باطرف؛ باصراف.
۱۵- نج: همی؛ کنون. ۱۶- نج: ازان. ۱۷- نج: همان. ۱۸ - نج: گوسفندی؛ گوسفندان

بپی زینهاران[1] نشاید سپرد   نباید که داری تو این کار خرد
بگفتم[3] یکایك همه کارخویش   ازان پس تودانی و[4] دادارخویش

۴۰- آمدن[5] اردی بهشت امشاسفند[6] و سخن گفتن در باب آتشان در نیکوداشتن آذران[7]

چو بذرفت زرتشت ز امشاسفند   که همّت کند از پی گوسفند
بپیش آمدش فرّخ اردیبهشت   بدانگه که همراه زو در گذشت[8]
بزرتشت گفتا که ای پاك تن   پذیرفته[9] ایزد[10] ذوالمنن
پیامی بر از من بگشتاسب شاه   بگو کای[11] خداوند دیهیم و گاه
سپردم بتو کار هر آذری   کجا زان ببینی بهر[12] کشوری
بفرمای تا خوب دارندشان   خورشهای درخورد سازندشان[13]
نکوشند در[14] کشتن آذران   بآب لطیف و بخاك[15] گران[16]
بفرمای با موبدان و ردان   بدان پاك پاکیزه دل هربدان
میانرا ببندند[17] و کوشش کنند[18]   همه آذرانرا پرستش کنند[18]
بهر شهر بنهند[19] آتشکده   فرامش مکن[20] رسمهای سده
چو ماواگهش را پدید آورند   برو بر بسی[21] وقفها گسترند
که تا کار اورا بود برگ و ساز   نگیرند[22] این گفتهٔ ما مجاز

۱- ج: بپد زینهاران. (متن از نج است). ۲- نج: نباید. ۳- نج: بگفتا این. ۴- نج: بدانند. ۵- نج: بذیره. ۶- نج: نزدیك زرتشت. ۷- نج: و سخن گفتن با زرتشت از بهر آذران. ۸- نج: همانگه که این ازوی اندر گذشت. ۹- نج: بذیرفته از. ۱۰- نج: ایزدی. ۱۱- نج: ای. ۱۲- نج: کجا نام یابی تو در. ۱۳- نج: نیکوبیارندشان. ۱۴- نج: از نکوشیدن. ۱۵- نج: زخاك. ۱۶- نج: برآن. ۱۷- نج: ببندید. ۱۸- نج: کنید. ۱۹- نج: بنهید. ۲۰- نج: فرامش کنی (کهن) ۲۱- نج: همی. ۲۲- نج: مگیرند.

که آن نور از نور های خداست ‌‌‌‌ کزانگونه[1] رخشان بپیش شماست
چه بینی ازو خوبتر درجهان ‌‌ بفرهای هرکس ببسته میان
بود مردمان جمله زو[2] ناگزیر ‌‌ بدو[3] حاجتومند[4] برنا و پیر
نخواهد ز مردم بجز هیزمی ‌‌ نجوید دگر گونه بیش و کمی
تنش چون ز[5] هیزم[6] توانگر بود ‌‌ بهر ساعتی او جوانتر شود
زمرگ وز پیری نترسد تنش ‌‌ چو هیزم نهادی به پیرامنش
چوخوش‌بودهی بوی خوش بیگمان ‌‌ معطّر کند مر ترا در زمان
چوناخوش دهی ناخوش آرد زبوی ‌‌ ببین تا کدامین[7] بود زین دو روی
برد رنج سرما ز نزدیك تو ‌‌ کند روشن این[8] جان[9] تاریك تو
بس آنراکه خود این[10] بود ورج‌او ‌‌ بدانسته باید ترا ارج او
چنانچون سپردست ایزد بمن ‌‌ سپردم بتو ای سر انجمن
بر آن دل که این پند ما خوار گشت ‌‌ تن او[11] بدوزخ گرفتار گشت
هر آنکس که بر پند ما کردکار ‌‌ بود جسته[12] خوشنودی کردگار
چو زرتشت بهدین از اردی بهشت ‌‌ شنید[13] این[14] سخنهای، زود درگذشت

۳۱- آمدن شهریور امشاسپند[15]

نگه کرد شهریور امشاسفند ‌‌ بپیش آمدش با دلی[16] پر ز بند

۱- نج: کزین گونه. ۲- نج: هر کسی را ازو؛ هر کرا آرزو. ۳- نج: همه.
۴- نج: حاجتمند. ۵- نج: همچون. ۶- نج: سیزد. ۷- نج: کدامی. ۸- نج: از.
۹- ج: خان. (متن از نج است). ۱۰- نج: چندین. ۱۱- نج: روانش؛ تن و را.
۱۲- نج: بجستست. ۱۳- نج: ستد. ۱۴- نج: آن. ۱۵- نج: بذیره..؛ سخن گفتن با زرتشت از بهرسلاح؛ نزدیك زرتشت در نیکو داشتن ایوخشستها؛ سخن گفتن درحال جوهرهای. ۱۶- نج: دل؛ دمی؛ دل و.

بدو گفت کای پاك[1] پاکیزه رای شب و روز بر[2] آفرین خدای
چو رفتی بزیر از بلند آسمان پیامی بر از من سوی[3] مردمان
بگوبی هر آنکس[4] که دارد سلاح[5] زشمشیر و تیر و زگرز[6] و رماح[7]
که تاکار[8] او دارد[9] آراسته زدوده همه سال [و] پیراسته
که جان بد اندیش در پیش اوست چو بیند بدردش ز انده پوست
چو کار از[10] سلاحش[11] مهیا بود[12] چو خورشید در رزم پیدا بود[13]
بدشمنت دادن نشاید[14] همی که پس کارت[15] آید بباید[16] همی
بخلق جهان بازگو این پیام از اول و آخر همه را تمام

۴۳-پذیره آمدن اسفندارمذ امشاسفند[17]

چو این[18] پند زرتشت را باز گفت همانگه[19] سفندارمذ پیش رفت
چو نیکو نگه کرد زرتشت را بسی آفرین کرد هم بشت را
بدو گفت کای مرد پاکیزه تن سخنها[20] بباید شنیدن ز من
چنین است فرمان داد آفرین که پاکیزه دارند روی زمین
زخون و پلیدی و از مردگان نباید که آلوده باشد جهان

۱- نج: نیك. ۲- نج: در؛ بر. ۳- نج: بر؛ ابر. ٤- نج: بدانکس.
۵- نج: سلیح. ٦- نج: وزوبین و گرز. ۷- نج: رمیح؛ باح. ۸- نج: کارد.
۹- نج: دانار. ۱۰- نج: و. ۱۱- نج: سلیحش. ۱۲- ج: شود (متن از نج است).
۱۳- در نج: نگه داشت باید بدرجای (بدزجای) خویش
نباید سپردن بید خواه خویش
۱٤- نج: بدشمن نبایدت دادن؛ بدشمن مرآن داد باید.
۱٦- نج: که بس کار نا بدچه باید. ۱۵- نج: کار.
۱۷- نج: ...وسخن گفتن با زرتشت از بهر پاکداشتن زمین؛ بذیره... بپیش زرتشت و پاك (درنیکو) داشتن زمین.
۱۸- نج: از. ۱۹- نج: بدانگه. ۲۰- نج: پیامت.

بجایی که نبود[۱] برو کشت زار[۲] ‌‌ ‌ نه آب روانرا برو برگذار
نسا و پلیدی بدانجا[۳] برند ‌ ‌ که مردم برآن راه برنگذرند[۴]
چو آباد باشد بکشت و بکار ‌ ‌ بمردم رسد سود ازو[۵] بیشمار
بگیتی[۶] بود آنکسی بهترین ‌ ‌ که کوشد[۷] بآباد کردن زمین
چو بشنودی این پند را کار بند ‌ ‌ که پندیست شایسته و سودمند

۳۳- پذیره آمدن خرداد امشاسفند[۸]

چو زرتشت از آنجای برگاشت روی ‌ ‌ همانگاه خرداد شد پیش اوی
بزرتشت گفتا که ای پاك جان ‌ ‌ سپردم بتو آبهای روان
هم از آب کاریز و هم آب رود ‌ ‌ که آید پدید از فراز و فرود
یکی از فراز سر کوهسار ‌ ‌ یکی از فرود چه و جویبار
همان[۹] آب خانی[۱۰] و کاریزها ‌ ‌ که آید سوی کشت و پالیزها
بخلق جهان باز گویی کز آب ‌ ‌ بود در تن همگنان زور و تاب
ازو زنده باشد تن جانور ‌ ‌ وزو تازه[۱۱] باشد همه بوم و بر
ازو دور دارید[۱۲] مردار را ‌ ‌ ببازی مدارید این کار را
میالای او را بخون و نسای[۱۳] ‌ ‌ که تا از تو خشنود باشد خدای[۱۴]
چو آلوده باشد زخون[۱۵] خوردتو ‌ ‌ فزاید بهردو جهان درد تو
مرآن[۱۶] خوردنی ات[۱۷] که آلوده گشت ‌ ‌ ازو خوشی و طعم[۱۸] بالوده گشت

۱- نج: باشد. ۲- نج: کشت کار. ۳- نج: بر آنجا. ۴- نج: بدو (برو) راه را نسپرند. ۵- نج: او. ۶- نج: زشاهان. ۷- نج: کوشنده. ۸- نج:... پیشش وسخن گفتن با زرتشت از بهر آبها، پیش (بنزدیك) زرتشت در (برای) نیکوداشتن آبها. ۹- نج: هم از. ۱۰- نج: خوانی بچاهی. ۱۱- نج: زنده. ۱۲- نج: دارند. ۱۳- نج: نسا. ۱۴- نج: بجا؛ که خشنود باشد ازو آن خدای. ۱۵- نج: ز تو. ۱۶- نج: همان. ۱۷- نج: خوردنی. ۱۸- نج: خوشی طعام.

طعامی[1] همه کس بدو پرورند[2] / وگر بایدش نیز[3] تنها خورند[4]
چو پاکیزه باشد مر او رامهر[5] / بیابد گذار و[6] نبارد[7] خطر
چنین نعمتی[8] پاك و پاکیزه دار / به خاصه که فرمان دهد کردگار

۳۴ـ پذیره آمدن امرداد[9] امشاسفند[10]

چو گفتار خردادش[11] آمد بسر / همانگاه امرداد[12] شد پیشتر
سخن گفت در بارهٔ رستنی[13] / که زرتشت[14] گوید اباه[15] هرتنی[16]
نباید ببیداد[17] کردن[18] تباه / ببیهوده برکندن[19] از جایگاه
کزو راحت مردم و چارپاست / تبه کردن اورا[20] نه راه[21] خداست[22]
پس آنگه زهر گونه‌ای پند داد / زراتشت‌را از[23] ره[24] دین و داد
بفرمای گفتا که تا موبدان / بگردند یك چند گرد جهان
بمردم ازین در خبر گسترند / که تا[25] جز ره راستی نسپرند
بهر جای برپای کن زیرکی / که داند سخن گفت با هر یکی
چو گردد ره داد و دین آشکار / نماند بگیتی ز بیداد[26] کار
بخوانند[27] وستا[28] نیایش کنند / بداداز گیتی ستایش کنند

۱ـ نج: طعام. ۲ـ نج: نقل از بدو (برو) برپزند. ۳ـ نج: دگر نیز بایدش. ۴ـ نج: چو (که) بایدش آبی (آب) هم از او خورند. ۵ـ مر اوراه مر؛ به بر. ۶ـ نج: نیابد. گذارد. ۷ـ نج: ندارد؛ نیابد. ۸ـ نج: نعمت. ۹ـ نج: مرداد. ۱۰ـ نج: و سخن گفتن بازرتشت از برای اورورها؛... بنزدیك (پیش) زرتشت و (سخن گفتن در) نیکو داشتن اوروها (آرورها). ۱۱ـ نج: خرداد. ۱۲ـ نج: مرداد. ۱۳ـ نج: دربستن. ۱۴ـ ج: بزرتشت. (متن از نج است) ۱۵ـ نج: باکیزه‌تا. ۱۶ـ نج: بزرتشت باکیزه و باك تن. ۱۷ـ نج: بنداد؛ سکانر؛ سکالیده. ۱۸ـ نج: بکردن. ۱۹ـ نج: کردن. ۲۰ـ نج: ازوی؛ ج: ارور. (متن تصحیح قیاسی است). ۲۱ـ ج: وبال. (متن از نج است) ۲۲ـ نج: نگه‌دار داد اورا یك خداست. ۲۳ـ نج: او. ۲۴ـ نج: ازین؛ بی. ۲۵ـ نج: او. ۲۶ـ نج: بیبداد. ۲۷ـ نج: بدانند. ۲۸ـ نج: اوستا.

بنیکی بدارند گیتی بپای بماند ز تو نام نیکی[۱] بجای
ببندند هرکس بُکستی میان که کُستیست مردین به را نشان
بکوشند تا گوهران[۲] هر چهار بدارند پاکیزه و بی غبار[۳]
زباد لطیف و ز آب روان ز رخشنده آتش، ز خاك گران
کزین[۴] چار گوهر تن جانور سرشتست دادار پیروزگر[۵]
همان به که پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان
چو بشنید زرتشت[۶] هرگونه راز ازان جایگه شادمان گشت باز

۳۵- آمدن زراتشت بر زمین[۷] و جنگ[۸] کردن با دیوان[۹]

زنیکی دهش یافته کام و نام سوی گیتی آمد بدل شادکام
همه جادوان آگهی یافتند ببیکار زرتشت بشتافتند
همه[۱۰] نرّه دیوان ناپاك وار ابا لشکر سهمگین بیشمار
چو دیدند مر فرّ[۱۱] زرتشت را بدندان گرفتند انگشت را
پس آنگه سر جادوان لعین همان مهتر دیو ناپاك دین
بزرتشت گفتند وستا[۱۲] و زند بداری نهفته تو ای[۱۳] ارجمند
که برما[۱۴] روانیست افسوس[۱۵] تو همان[۱۶] تنبل[۱۷] و زرق و ناموس[۱۸] تو
چو نیکو[۱۹] بدانی و آگه شوی[۲۰] نیاری بر جادوان جادوی

۱- نج : نیکو. ۲- نج: بگوهر. ۳- نج: عوار. ۴- نج: بدین.
۵- نج: فیروزگر. ۶- نج: زایزدز؛... ۷- نج: در گیتی؛ باین عالم. ۸- نج: مناظره.
۹- نج: باجادوان لعین؛ و جادوان. ۱۰- نج: همان. ۱۱- فرزانه. ۱۲- نج: اوستا.
۱۳- نج: برآراز نهفت ارشدی. ۱۴- نج: مادا. ۱۵- نج: افسون. ۱۶- نج: همین.
۱۷- نج: تیزی. ۱۸- نج: پرخون؛ وافسون. ۱۹- نج: مادا. ۲۰- نج: زوی.

ازان[1] بدسگالان چو زرتشت پاك — شنید این سخن شد لبش[2] خنده‌ناك
همانگه[3] یکی در زوستا و زند — بخواند و بر آورد بانگ بلند
چو دیوان شنیدند گفتار او — رمیدند[4] یکسر ز پیکار او
بزیر زمین جمله پنهان شدند — همه جادوان زارو لرزان[5] شدند
یکی بهره مردند بر جایگاه — دگر[6] بهره گشتند زنهار[7] خواه
بتوفیق یزدان پروردگار — بر آورد ازان[8] دیو و جادو دمار
کرا باور و پشت یزدان بود — همه ساله[9] با بخت خندان بود
توکل بهر کار کن بر خدای — کزو به نباشد ترا رهنمای
چو تکیه نه بر[10] کردگار افکنی — سر[11] وگردن خویشتن بشکنی

۳۶- آمدن زراتشت ببلخ[12] بنزدیك[13] گشتاسب‌شاه

چو زرتشت پاکیزه و پاك تن — ظفر یافت بر لشکر اهرمن
همه جادوانرا نگونسار کرد — همان[14] دیو نا پاك را خوارکرد
ازآنجا سوی بلخ برداشت راه — ابر عزم درگاه گشتاسب شاه
بوقت همایون بدانجا رسید — زمانی بدرگاه شاه[15] آرمید
بسی نام یزدان بخواند ازنخست — پس‌آنکه بنزدیك شه راه جست
خرامان بیامد سوی بارگاه — نگه‌کرد درشاه و دیهیم و گاه
از اوّل دو صف دید از[16] مهتران — بپا ایستاده کمر بر میان

۱-ج: ازین. (متن از نج است). ۲-نج: دلش. ۳-نج: پس آنکه. ٤- نج: دمیدند؛ رسیده. ۵-ج: حیران. (متن از نج است) ٦-ج: یکی. (متن از نج است). ۷-اصل: زینهار. (متن تصحیح قیاسیست). ۸-نج: بر آرد...:...از. ۹-نج: سال. ۱۰- نج: ابر؛ هم از. ۱۱-نج: بر. ۱۲-نج: بشهر بلخ. ۱۳- نج: بنزد؛ بدرگاه. ۱٤-نج: همه. ۱۵- نج: خود. ۱٦- نج: ازصف.

بزرگان ایران و[1] هر کشوری ... کجا مهتری بود یا سروری[2]
نوگفتی ازیشان[3] در آن بارگاه ... درخشد همی[4] زهره و مهر و ماه
وز افراز ایشان نشسته دو صف ... همه فیلسوفان عزّ و شرف
دو صف مرد بودند با دستگاه ... نشسته ابر[5] تخت گشتاسب شاه
پدید آمده پایهٔ هر یکی ... اگر بیش دانش وگر[6] اندکی[7]
محاکا بکردند با[8] یکدگر ... بپیش شهنشاه فیروز گر[9]
مر آنرا که دانش بدی بیشتر ... بنزدیك شه پایگه[10] پیشتر
نشسته شهنشاه بر تخت عاج ... بسر بر نهاده ز پیروزه تاج

۳۷- مناظرهٔ[11] زراتشت[12] باحکیمان[13]

بیامد زراتشت فرخنده نام ... یکی آفرین کرد بر شه تمام
چو بشنید گشتاسب گفتار اوی ... شد آگاه از قدر و[14] مقدار اوی
بپرسید وبرا و نیکو نواخت ... همی‌خواستش با حکیمان‌نشاخت
بفرمود کرسی‌زر[15] آرند پیش[16] ... نهاد از[17] میان دو صف پیش‌خویش
زراتشت را گفت بر وی نشین ... بیاور ز[18] علمی که داری دفین
چو بنشست زرتشت در پیش[19] صف ... بر آورد دُرّ[20] ثمین از صدف
بترتیب با آنکسی کز[21] نخست[22] ... فرا پیش اوشد[23] سخن باز جست

۱- نج: واو ندارد. ۲- نج هر جا که بد مهتری یا سری (سروری). ۳- نج: حاضر؛ که خاطر. ۴- نج: درخشنده چون؛ درفشند؛ دروشد؛ ج: درخشند. (متن تصحیح قیاسی است).
۵- نج: بر. ۶- نج: و یا. ۷- نج: بخاك اندر ایشان ابا. ۸- نج: ز پیش.
۹- نج: نیکوسیر. ۱۰- نج: پایهٔ. ۱۱- نج: مناظره کردن. ۱۲- نج: روز اول.
۱۳- نج: شاه گشتاسپ. ۱۴- نج: قدو، قیدوز؛ قدری ز؛ شد آنگاه قدروز. ۱۵- ج: کرسی.
(متن از نج است). ۱۶- نج: یکی کرسی آورد اول بپیش؛ بپیش. ۱۷- ج: نهاده.
(متن از نج است). ۱۸- نج: تو. ۱۹- نج: پیش دو. ۲۰- نج: درو.
۲۱- نج: کل از. ۲۲- نج: نجست. ۲۳- نج: آمد.

محاکا بکردند با یکدگر ‌ ‌ زراتشت را بود فتح و ظفر
یکی دیگر از جانب دست راست ‌ ‌ مناظر بشد [1] آبرویش بکاست
فکندند تا کام هردو سپر ‌ ‌ نشاندند زرتشت را بر زبر
بدینسان یکی دیگر آغاز کرد ‌ ‌ سر علمهای کهن باز کرد
بسی گفت و[2] آخر خروجی نکرد ‌ ‌ سر انجام بیکام[3] شد در نبرد
نگه داشت ترتیب برچپ وراست ‌ ‌ زهریك همی داشتی[4] باز خواست
هر آنکس که او گردن افراختی ‌ ‌ سپر را بناکام انداختی[5]
سدیگر برفت و چهارم ز پس ‌ ‌ ز پنجم ببرّید گوبی[6] نفس
چو گشتند عاجز[7] همه جایگاه ‌ ‌ بزرتشت دادند در پیشگاه
همی کرد گشتاسب در وی نظر ‌ ‌ بمانده بگفتار[8] او پر[9] عبر
ازین گونه برسی کس ازدست راست ‌ ‌ سبق برد و آمد[10] همه کار راست
همیدون چو سی کس ابر[11] دست چپ ‌ ‌ بماندند عاجز ببستند لب
همه فیلسوفان بمانده شگفت ‌ ‌ همه دل شکسته شده در نهفت
همی هرکسی انده خویش خورد ‌ ‌ چودیدند هنگام تنگ و نبرد
شهنشاه زرتشت را پیش خواند ‌ ‌ مر او را بنزدیك خودبر[12] نشاند
بپرسید ازو چند گونه سخن ‌ ‌ ز اخبار و از[13] علمهای کهن
بواجب همه پاسخش یاد کرد ‌ ‌ شهنشاه را سخت دلشاد کرد
بنزدیك خویشش مر آن[14] شهریار ‌ ‌ زراتشت را خانه داد استوار

۱- نج: شلو. ۲- نج: واو ندارد. ۳- ج: بیکار. (متن از نج است). ۴- نج: داشتی.
۵- نج: بناکام اسپر بینداختی. ۶- نج: گفتی: گفتن. ۷- نج: چو عاجز شدند بشدندش.
۸- نج: زگفتار. ۹- نج: در. ۱۰- نج: برده آمد. ۱۱- نج: هم از؛ که بر.
۱۲- نج: بنزدیکی خود. ۱۳- نج: از اخبار روز. ۱۴- نج: بنزدیکی خویشتن.

همه فیلسوفان شده[1] تنگدل / بپیش[2] شهنشاه گشته خجل
برفتند تا بامدادان[3] بگاه / بیایند[4] بار دگر[5] پیش شاه
ابا مرد دینی محاکا کنند / مر او را بر شاه رسوا کنند
نه آگاه بودند از کار اوی / که ایزد کند تیز بازار اوی
برفتند[6] آن شب نخفتند هیچ / بکردند هرکس بنوعی بسیج
زراتشت صافی دل و پاک تن / سوی خانه رفت از بر انجمن
همه کار او خود[7] طرازیده[8] بود / هر آنچش ببایدش[9] سازیده[10] بود
بسی شکر کرد از خدای جهان / که او را ظفر داد بر دشمنان
ز طاعت نیاسود تا بامداد / همه شب ز ایزد همی کرد یاد

۳۸- مناظره کردن زراتشت روز دوم باحکیمان شاه[11]

دگر روز چون گنبد نیل فام / برون آختش تیغ تیز از نیام
حکیمان بر[12] تخت شاه آمدند / ابر عادت خویش صف بر زدند
بیامد زراتشت پاکیزه رای / فرستادهٔ ایزد رهنمای
بگفتند بسیار[13] با یکدگر / سر انجام زرتشت شد کام ور
چو کام حکیمان فرو بسته شد / ز تیمار و غم جانشان خسته شد
همیگفت هر کس که این مرد[14] کیست[15] / ندانست کان[15] قدرت[16] ایزدیست
زراتشت مانند شیر عرین[81] / که پیش ددان بر جهد از کمین

۱- نج: شه. ۲- نج: زپیش. ۳- نج: بامدادی؛ بامداد. ۴- نج: که آیند.
۵- نج: بایکدگر. ۶- نج: برفتندو. ۷- نج: خود را. ۸- نج: طرازنده.
۹- نج: همه هرچه بایست. ۱۰- نج: سازنده. ۱۱- نج: مناظرهٔ روز دویم زرتشت با حکیمان؛ مناظره (دگر) کردن حکیمان (دگر بار) بازراتشت. ۱۲- نج: سوی.
۱۳- نج: محاکا بکردند. ۱۴- نج: بانگ. ۱۵- ج: چیست. (متن از نج است).
۱۶- نج: کین. ۱۷- نج: آن قدر که. ۱۸- اصل: غرین. (متن تصحیح قیاسیست- عرین = بیشه).

حکیمان بسان دد بر خطر ... زراتشت مانندهٔ شیر نر
زبانی بر آهخته[۱] چون تیغ تیز ... فکنده درین[۲] انجمن رستخیز
زعلمی که بر خواند مرد پلیل(؟) ... نمودی[۳] بر آن گفته بر صد دلیل
شهنشه زراتشت را[۴] پایگاه ... بر افزود و[۵] آورد نزدیک گاه
بپرسید از[۶] نام و از کنیتش[۷] ... هم از شهر و ازاصل و ازنسبتش
زراتشت بر گفت نام و نسب ... همیدون زشهر و ز اصل وحسب
بشه گفت فردا بهرمزد[۸] روز ... چو پیدا شود شمع گیتی فروز
بفرمای تا مهتران سپاه ... بیایند یکسر برین بارگاه
همه[۹] فیلسوفان بیایند جمع ... وزین سرفرازی[۱۰] ببرّند طمع
چو این دیگرانرا که جوشیده‌اند ... که با من بدانش بکوشیده اند
بدید آورم یك بیك را جواب ... ز هر گونه دانش ز روی[۱۱] صواب
پس آنکه بگویم زدعوی[۱۲] خویش ... پیامی که دارم بیارم بپیش[۱۳]
چو گشتاسب شاه این سخن بشنوید[۱۴] ... بدین گفتها[۱۵] خوبتر بگروید[۱۶]
بفرمود تا بامدادان[۱۷] بگاه ... بیایند هر کس بدان[۱۸] بارگاه
بدین شرط رفتند و[۵] آن پاك تن ... بیامد سوی خانهٔ خویشتن
بسی شکر کرد از خدای جهان ... که هست آشکارا برو بر نهان
همه شب ببالین نیاورد سر ... نیایش همی کرد بر داد گر
وزان سو حکیمان گشتاسب شاه ... برفتند دل خسته و جان تباه

۱- نج: آمیخت. ۲- نج: در آن. ۳- نج: نموده؛ نمودن. ٤- نج: شهنشاه زرتشت را. ٥- نج واو ندارد. ٦- نج: هم از؛ نج: ازو. (متن تصحیح قیاسی است). ۷- نج: نکینش. ۸- نج: بهورمزد. ۹- نج: هم از. ۱۰- نج: سر افرازی. ۱۱- نج: زراه. ۱۲- نج: بدعوی. ۱۳- نج: گذارمت پیش. ١٤- نج: بشنود. ۱۵- نج: زراتشت را. بدین؛ بدین. ١٦- نج: بنگرد. ۱۷- نج: بامدادی؛ بامداد. ۱۸- نج: بکه

زبانها پر از غلغل[۱] و مشغله — روانها[۲] پر از آتش و مشغله
که بیگانه مردی در آید ز در — کندمان بدینگونه زیر و زبر
نماندست ما را بر شاه آب — برفتست مارا[۳] بدینسان خطاب
نباید[۴] که ناموس ما بشکند — همه نام ما را بخاك افکند
دو بهره زما خوار و حیران شدند — ازان[۵] پایه یکسر[۶] فرود آمدند[۷]
چو فردا بیاید بدین بارگاه[۸] — بنزدیك ما باشدش[۹] جایگاه
بس آنکه‌چو[۱۰] ما یکدل ویکزبان — نشینیم در پیش شاه جهان
سخنهای او را همه رد کنیم[۱۱] — مگر تیز بازار او بشکنیم[۱۲]
بدین شرط هر یك‌سوی‌خانه رفت — وز اندیشه یکتن‌در آن شب نخفت

۳۹- مناظره‌کردن زرتشت روز سیوم با حکیمان شاه[۱۳]

سیوم‌روزچون‌چهرهٔ[۱۴] خویش‌مهر[۱۵] — نمود آن شه اختران سپهر
بیامد بدرگاه گشتاسب شاه — کسی کوخرد‌داشت[۱۶] هم[۱۷] دستگاه
حکیمان سوی بارگاه آمدند — همه یکدل و کینه خواه آمدند
بزرگان لشکر چو آنجا شدند — بپیش شهنشاه در صف‌زدند
بیامد زراتشت فرخنده فال — بدان بارگاه شه بی همال
جواب حکیمان شه باز داد — بهر فصل در هرسخن داد داد[۱۸]
اگر چه زمانی فشردند پای — بناکام یکسر سپردند جای

۱- نج: غفل. ۲- نج: رواشان. ۳- نج: برما. ۴- نج: نماید؛ بخواهد.
۵- نج: وزان؛ وزین؛ ددان. ۶- نج: شرفش؛ تخت. ۷- نج: زیران‌شدند. ۸- نج: بایگاه.
۹- نج: اوبود. ۱۰- نج: بس آن به که. ۱۱- نج: کنم. ۱۲- نج: بشکنم.
۱۳- نج: مناظرهٔ روز سیوم (دیگر کردن) بازرتشت؛ اندرمناظره کردن دیگر بارحکیمان شاه بازراتشت. ۱۴- نج: گنبد. ۱۵- نج: چهر. ۱۶- ج: واوی اضافه دارد.
۱۷- نج: با. ۱۸- نج: بوقت‌محاکا همی داد داد.

وگر چند بستند[1] بر هم زره　　زره هم بدرّید و[2] بند و[2] گره
وگر چند[3] تدبیر ها ساختند　　همه جای خود را بپرداختند

۴۰- دعوی[4] کردن زراتشت پیغمبری[5]

ز باطل چه خیزد بود[6] پشت[7] حق　　همیشه برد صاحب حق سبق[8]
چو از فیلسوفان نماند ایچ کس[9]　　که یارد[10] زدن پیش او در[11] نفس
زبالای[12] هر کس بنزدیك شاه　　زراتشت بنشست با قدر و جاه
بگشتاسپ گفت ای[13] جهان کدخدای　　رسولم بنزدیك تو از خدای
خدایی که هفت آسمان و زمین　　بفرمان او شد سراسر معین[14]
پدید آوریدست استارگان[15]　　بدینگونه از[16] پیش نظارگان
خدایی که جان داد و روزی دهد　　ابی آنکه بر بنده منت نهد
خدایی که بر ملك و تخت و کلاه　　ترا داد بی درد سر[17] دستگاه
ترا از عدم در وجود آورید　　بفرمان او کارت اینجا[18] رسید
که بر بندگان جمله فرمان دهی　　شده شهریاران[19] بپیشت رهی

۴۱- عرضه کردن[20] اوستا[21] بر[22] شاه[23]

بگفت این[24] واز کیسه وستا[25] وزند　　بر آورد[26] پیش[27] شه ارجمند

۱-نج: بر. ۲- نج واو ندارد ۳-نج: اگر چند. ٤-نج: گفتار اندر. ٥-نج: پیش گشتاسب شاه. ٦-نج: که چون ۷-نج: نیست. ۸-نج: بحق؛ نسق. ۹-نج: هیچکس. (متن از نج است). ۱۰-نج: آرد. ۱۱- نج: یك. ۱۲- نج: ببالای. ۱۳-نج: گفتا. ۱٤-نج: زمین؛ چنین (متن نیز استوار نیست) ۱٥-نج: آوردست بسیارگان. ۱٦- نج: در ۱۷-نج: بر هم؛ هر. ۱۸-نج: آنجا. ۱۹-نج: شهریاری. ۲۰- نج: زردشت از. ۲۱-نج: وزند. ۲۲- نج: پیش؛ گشتاسب. ۲۳- نهادن زراتشت کتاب زندوستا پیش گشتاسب ودیدن شاه اورا ۲٤-نج: بگفتند. ۲٥-نج: اوستا. ۲٦-ج: بیاورد. (متن از نج است). ۲۷-نج: نزد.

بدو گفت کایزد بمن داده است بنزد تو ام او[۱] فرستاده است
بدان تا بدین گفته بندید[۲] کار بفرمان داداد پروردگار
مر اینرا بود نام وستا و زند بیاموز و فرمان او[۳] کار بند
اگر سوی فرمان بود رای تو بخلد برین است مأوای تو
چنان چون ز دنیا دلت گشت شاد بعقبی بنازد روانت ز داد[۴]
وگر[۵] سوی فرمان نیاری سرت بخاك اندر آری[۶] سر و افسرت
شود از تو آزرده دادار تو شکسته کند[۷] تیز[۸] بازار تو
سر انجام ازینجا بدوزخ شوی اگر پند داد آفرین[۹] نشنوی
مکن هیچ بر[۱۰] گفتهٔ دیو کار ازین پس بگفتار[۱۱] من گوش دار
بدو گفت گشتاسب شاه جهان که برهان[۱۲] چه‌داری بیار این‌زمان
اگر زانکه برهانت باشد درست مرا واجب آید بدو[۱۳] کار بست
جهانرا ز فرمانت آگه کنم ز تو دست بیداد کوته کنم
بدوگفت زرتشت برهان[۱۴] من بس‌است اینکه آورد فرمان[۱۵] من
مرا گفتهٔ ایزد بی نیاز[۱۶] بود حجت ای شاه گردن فراز[۱۷]
نبینی ازین پس ز دیو لعین یکی آشکارا بروی زمین
ازین نامه کاورده ام در جهان شود دیو و جادو سراسر نهان
چو نیکو بدانی تو استا[۱۸] و زند نباشدت حاجت ببرهان[۱۹] و پند
ترا پندو برهان بس است این کتاب که آورده ام نزد تو بی حجاب

۱- نج: بنزدیك خلقان. ۲- نج: بندند. ۳- نج: برو. ٤- نج: روان‌در بهشت.
۵- نج: اگر. ٦- نج: آیی. ۷- نج: شود. ۸- نج: بر. ۹- نج: دادارخود.
۱۰- ج: از. (متن از نج است). ۱۱- نج: بفرمان. ۱۲- نج: ببرهان.
۱۳- نج: همه. ۱٤- نج: فرمان. ۱۵- نج: آورده پیمان. ۱٦- نج: مرا گفت آن ایزدی ذوالجلال؛ ایزد که ای بی نیاز. ۱۷- نج: نیکوخصال. ۱۸- ج: بدانی اوستا. (متن از نج است). ۱۹- نج: ز برهان.

بدانی بدو راز هردو[1] جهان بببینی درو[2] گردش آسمان[3]
بیابی بدو در ره راستی نیاری سرت را سوی کاستی
بدانی کزینگونه اندر جهان نگفتست کس آشکار و نهان
بزرتشت گفت آن[4] شه پاک‌تن کزین زند و وستا بخوان پیش[5] من
چو زرتشت برخواند فصل تمام گزارش بدو[6] کرد اندر کلام
چو بشنید گشتاسپ اوستا و زند نیامد دران ساعت او را پسند
دلش گر[7] نپذرفت معذور بود ازیرا که زان پایگه دور بود
نبینی کزین کودک بی خبر بیک[8] مایه باشند[9] سنگ و[10] گهر
چو یکروز ازان دانش آگاه گشت که شاه[11] آن سخن را هواخواه گشت
چو گردد بزرگ او[12] بداند ز کار بجان خود آنرا[13] که گردست خوار
همیدون بنزدیک نادان چه قدر زعلمی که خوانند اصحاب صدر
چنین بود کار زراتشت و شاه[14] چو[15] مایه نبودش بدان جایگاه[16]
بزرتشت گفت آن شه بافرین[17] خداوند دیهیم و تخت[18] و نگین
که دعوی که کردی تو بر ما رواست ولیکن نیاید بتعجیل راست
که تا من بدین کار به بنگرم[19] ز هر گونه اندیشه پیش آورم[20]
بخوانم من آن زند را روز چند بدانم که چونست گفتار [و] بند
نخواهم ز دعویت[21] معنی نخست که دعوی بمعنی بیاید[22] درست

۱- نج: کزینگونه اندر. ۲- نج: بدو. ۳- نج: اختران. ٤- نج: گفتا.
۵- نج: نزد. ٦- نج: چووا؛ چواو. ۷- نج: آن. ۸- نج: تنک؛ بسبک. ۹- نج: داشد.
۱۰- نج: اودر؛ اوورا. ۱۱- نج: کار. ۱۲- نج: و. ۱۳- نج: وخردرا. ١٤- نج: بپیمبر
بشاه؛ زراتشت بشاه. ۱۵- نج: چه. ١٦- نج: در آن پایگاه. ۱۷- نج: باکدین.
۱۸- نج: تاج. ۱۹- نج: بنگریم. ۲۰- نج: آوریم. ۲۱- نج: دعوی او.
۲۲- نج: نباشد؛ نیاید.

گزافه نگیرم[1] بربن[2] گونه کار ... بذیرم چو گردد مرا آشکار
تو بر عادت خویش هر بامداد ... بدین بارگاه آی و[3] دل دار شاد[4]
هر آنگه که آیی گشادست راه[3] ... هر آنچت بباید بگو و بخواه
زراتشت گفتا که شاها رواست ... بکن آنچه در دل[4] مراد و هواست
اگر حجتی[5] خواست خواهی زمان[6] ... بذیرم بدان تا شوی بی گمان
بگفت این و بر خاست از جایگاه ... بدان خانه آمد که فرمود شاه
حکیمان گشتاسب بیرون شدند ... از اندوه [و] غم دل پر از خون شدند
زکار زراتشت مانده عجب ... بدندان گزیدند انگشت و لب
نه با کوشش او بدند[6] تا بدار[7] ... نه نزدیک شاه جهان آب دار[8]
چو دیدند برهان پیغمبری ... بریدند طمع از همه ساحری

۴۳- چاره کردن بر خلاف زراتشت، حکیمان[9]

چو گفتار زرتشت در یافتند ... بتدبیر کشتنش بشتافتند
زهر گونه کردند اندیشه ها ... وزین[10] کار گفتند کم بیشها
دو کس زان حکیمان هشیار تر ... دو از فیلسوفان بیدار تر
چو گشتند یک با دگر[11] حیله ساز ... بآخر یکی حیله جستند باز
که پنهان بر آرند[12] در خان او ... زچیزی[13] که گیرد خطر جان او
مر اورا[14] بدان[15] چیز رسوا کنند ... پس آنگه بیکبار[16] غوغا کنند

۱- نج: نگیریم. ۲- نج: زین. ۳- نج: آید ز گشتاسب شاه. ۴- نج: در دل آیدت. ۵- نج: هفته. ۶- نج: امان. ۷- نج: بدی؛ نبودند با کوشش او. ۸- نج: پایه دار؛ پای دار. ۹- نج: مایه دار. ۹- نج: (گفتار اندر) چاره کردن حکیمان بر خلاف زراتشت. ۱۰- نج: وزان. ۱۱- نج: با یکدگر. ۱۲- نج: در آیند. ۱۳- نج: بچیزی. ۱۴- نج: وراتا. ۱۵- نج: ازان. ۱۶- نج: بیکباره.

وزان[1] قوم نا پاك بیدادگر زراتشت پاکیزه دل بی[2] خبر
هر آنگاه[3] کز خانه بیرون شدی که[4] نزدیك گشتاسپ شاه آمدی
نهادی کلید[5] در خان[6] شاه همانجا بنزدیك دربان شاه
حکیمان ازان کار[7] آگه شدند بنزدیك دربان شاه آمدند
بدادند چیزی بمرد[8] پلید که تا داد پنهان بدیشان[9] کلید
نجستند آن[10] فیلسوفان نهان زچیزی[11] که ناپاکتر درجهان
ز[12] خون و پلیدی و موی[13] ونسا همیدون سر گربه و سگ جدا
همان استخوانهای کز[14] مردگان[15] بجایی که در یافتند آنزمان
ببردند یکسر سوی خان[16] او بدینگونه دیدند[17] درمان او
نهادند[18] در بالش و کیسها بکردند زینگونه تلبیسها
دگر باره بستند[19] در باز جای کلیدش بدربان[20] نا پارسای
سپردند [و] دادند با او قرار که هرگز نگرداند این آشکار

۴۳- دروغ گفتن حکیمان بازراتشت در پیش گشتاسپ شاه[21]

وز آنجا سوی بارگاه آمدند بنزدیکی[22] تخت[23] شاه آمدند
نشسته زراتشت و گشتاسب شاه همی کرد در زند و وستا نگاه

۱- نج: پس آن؛ ازان. ۲- نج: با. ۳- نج: بدانگاه. ۴- نج: چو.
۵- نج: کلیدی. ۶- نج: خانه. ۷- نج: حال. ۸- نج: بمردی. ۹- نج: بدیشان بداد آنزمان. ۱۰- نج: ازآن. ۱۱- نج: بچیزی ۱۲- نج: و. ۱۲- ج: هخر (متن از نج است).
۱۴- نج: استخوانی که از. ۱۵- نج: مردمان. ۱۶- نج: خانه. ۱۷- نج: چو زینگونه کردند. ۱۸- ج: نهان کرد. (متن از نج است). ۱۹- نج: ره بستند. ۲۰- نج: درواز: بدو داد. ۲۱- نج: بانگ بر آوردن حکیمان (شاه و زراتشت را در بند کردن) بعد از آنکه خلاف کرده بود. ۲۲- ج: بنزدیك آن (متن از نج است). ۲۳- نج: وزانجا بنزدیك.

عجب ماند[ه] درخطّ و گفتار اوی / زجان گشته بودش[1] خریدار اوی
حکیمان بگفتند کای شهریار / تن خویشتن بیش[2] رنجه مدار
که این زند ووستا همه جادویست / ندانی توشاها[3] که این مرد کیست
همی خواهد این مرد جادو پرست / که آرد مگر مر ترا[4] زیر دست
بنیرنگ و افسون ترا نرم کرد / دلت را بگفتار خود گرم کرد
همه شب همی جادویها کند / بکوشد که نام ترا بفکند[5]
ترا چون حقیقت بدست آورد / بسی شور وشر در جهان گسترد
توشاهی و ما بندگان تو ایم / قدیمی[6] همه خاصگان[7] توایم
بگفتار این مرد غرّه مباش[8] / مکن جادوانرا در آفاق فاش[9]
مشو تا توانی خریدار اوی / که آگه نه‌ای تو ز[10] اسرار اوی
که فردا پشیمانی آید ترا / بدل رنج و انده فزاید ترا
جهانی[11] ز عدل تو آراستست / گرفتست آرام و[12] بر خاستست
بگفتار این مرد ناپاك وار / میفکن تو در شورش و اضطرار
بگفتیم ما آنچه دانیم راست / ازین‌پس توشاهی وفرمان‌تراست[13]
چو بشنید گشتاسب گفتار ها / همی کرد اندیشه در کار ها
بفرمود تا خانهٔ زرتشت[14] / بجویند[و]چیزی که آید بمشت[15]
مر آنرا بنزدیك شاه آورند[16] / بجویند یکیك[17] نکو بنگرند[18]
زراتشت ایمن بد از کار خویش / ازین در نیامدش تیمار پیش

۱- نج: حقیقت نبودش. ۲- نج: نازك. ۳- ج: ای‌شه(متن از نج است).
۴- نج: بهرچون که‌خواهد(آرد) ترا. ۵- نج: بشکند. ۶- نج: قدیمی.
۷- نج: بپیش آمده‌مردمان. ۸- نج: ۹- نج: توباورمشو. ۱۰- درنج«ز» نیست. ۱۱- نج: جهاراست. ۱۲- درنج واو نیست. ۱۳- نج: تو شاهی و فرمان‌سراسر تراست.
۱۴- نج: زرتشت‌را ؛ زراتشت. ۱۵- نج: فرا. ۱۶- نج: آورید. ۱۷- نج: ببینید(و)؛ ج: خوب‌و.(متن نیزاز نج است). ۱۸- نج : بنگرید.

نشان کلیدش بدربان نمود برفتند و بردند چیزی که بود
هم ازچیز هایی که بد خوردنی هم از جامه‌هایی که گستردنی
همان[1] کیسهٔ[2] دفتر و جامدان[3] ببردند نزدیك شاه جهان
مر آنرا[4] بکردند زیر و زبر پدید آمد از[5] گربه و سگ دوسر
همان ناخن و موی وهم[6] استخوان که افتاده بود از تن مردگان

۴۴- بند کردن زرتشت[7]

نهادند یکسر بنزدیك شاه همیکرد هرکس[8] بدو در[9] نگاه
شهنشاه ازان کار خیره[10] بماند حکیمان خود را همه پیش خواند
مرآن چیزها را بدیشان نمود بدل مهر ایشان بسی بر فزود
بدندان بخائید انگشت را بدشنام[11] بر خواند زرتشت را
که ای ریمن جادوی پر عوار[12] بداندیش و[13] بد فعل و[13] بد زینهار
چه‌چیزست این[14] زشت مردار تو بجز[15] جادوی‌نیست‌خود[16] کار تو
همه آلت جادوان است پاك زیزدان نداری بدل ترس و باك
زراتشت ازان[17] کار خیره بماند دوچشمش ز مردار تیره بماند
بگشتاسب گفت ای شه دادگر ندارم ازین هیچگونه خبر
نه آورده ام من[18] نه فرموده ام نه هرگز بدین کوی در بوده ام
بخوانند[19] دربان شه را مگر ازین حال با شاه گوید خبر

۱- نچ: هم‌از. ۲- نچ: کیسه‌و. ۳- نچ: کیسه دان. ۴- نچ: مراورا.
۵- نچ: آن. ٦- نچ: و؛ از؛ ورا. ۷- نچ: دروغ گفتن حکیمان پیش‌شاه‌ودر بند کردن
زرتشت را؛ دروغ گفتن حکیمان شاه زرتشت در بند کردن. ۸- نچ: هریك؛ گشتاسب.
۹- نچ، دروی. ۱۰-در. ۱۱- نچ: بدژنام. ۱۲- نچ: غوار. ۱۳- نچ واو ندارد.
۱٤- نچ: آن. ۱۵- نچ: که جز. ۱٦- نچ: این. ۱۷- نچ: ازین. ۱۸- نچ: و.
۹۱- نچ: بخوانید.

بخواندند و پرسید گشتاسب ازوی — کزین‌باره[1] بامن سخن‌راست‌گوی
که تا خود که رفتست درخان[2] اوی — چنین پاسخ آورد دربان اوی
که تا برد زرتشت درخانه[3] بار — نبود اندرو باد را رهگذار
ز[4] دربان چو او را درستی[5] نمود — شهنشاه لختی درشتی فزود
بزرتشت گفت ای سگ خاکسار — نئی جز[6] سزاوار ژوپین و دار
عیان بینی این را که در پیش تست — میان فرو مایه کم بیش تست
نیاورده باشد کس از[7] آسمان — درین[8] بالش و کیسه کرده نهان
همانگه بینداخت وستا و زند — زراتشت را کرد فرمود بند
بفرمود کاین را بزندان برید[9] — وزین[10] پس بگفتار او منگرید[11]
که این نیست جز مهتر جادوان — بزیر و زبر کرد خواهد جهان
همانگه مر او را بفرمان[12] شاه — ببردند ازانجا بزندان چاه
بفرمود هر روز تا حاجبی — بزندان رساند بدو[13] راتبی
مر او را بزندان موکّل بود — نباید که ناگاه بیرون شود[14]
زراتشت یك هفته بی هیچ جرم — بزندان بماند و همی خورد گرم

۴۵- قصهٔ اسپ سیاه و معجزه نمودن زراتشت[15]

ز راوی چنین است ما را خبر — که گشتاسب را آن شه دادگر

۱- نج: که‌یکباره. ۲- نج: خانه. ۳- نج: درخانه‌زرتشت. ۴- نج: ز.
۵- نج: اوراستی. (متن استوار نیست. شاید اصل چنین بوده است: ز دربان... نبود).
۶- نج: نه‌آخر؛ نه‌از. ۷- نج: کسی از؛ کسی ز. ۸- نج: که در. ۹- نج: برند.
۱۰- نج: ازین. ۱۱- نج: منگرند؛ بنگرید. ۱۲- نج: بفرمود. ۱۳- نج: باو.
۱۴- نج: ازآنجا رود؛

سه روز و سه‌شب بود آن نیکنام — بیاورد حاجب چو بروی طعام
وزان‌پس (ازان) پس یکی نان و یك کوزه آب — بیاورد آن حاجب از بادیاب (وادیاب)

۱۵- نج: قصهٔ اسب سیاه.

ز اسبان یکی بود در پایگاه[۱] که بودی ورا نام اسب سیاه
که او را گرانمایه‌تر داشتی ابر[۲] پشت او گردن افراشتی
بمیدان بکردار کوه[۳] روان که با باد پهلو زدی هر[۴] زمان
تن پیل وارش بزرّین[۵] ستام تو گفتی عروسیست اندر خرام
بر افراخته گردنی[۶] همچو ببر که غرّان شود پیش رویش[۷] هژبر
که[۸] تاختن چون بجستی[۹] ز جای تو گفتی برو نیست خود دست و پای
چو رفتی سوی رزم گشتاسب شاه نشستی همیشه بر اسب سیاه[۱۰]
چو بر پشت او رزم ساز آمدی بپیروزی از رزم[۱۱] باز آمدی
قضا را یکی روز در[۱۲] بامداد که خورشید درخشان همی دیمه[۱۳] داد
چو مه مرد کردش بر اسبان نگاه ابی[۱۴] دست و پا دید اسب سیاه
بر آخر بماندست و بی سم شده[۱۵] بمانده بیکجای قایم[۱۶] شده
شده در[۱۷] شکم دست و پا هرچهار بترسید مه مرد و[۱۸] شد بیقرار
بیامد دوان تا بر تخت شاه نمودش[۱۹] بدو حال اسب سیاه
دژم گشت شاه جهان زین[۲۰] سبب همی گفت کاینست[۲۱] کار عجب[۲۲]
حکیمان خود را یکایک بخواند همانگه بنزدیک خود برنشاند[۲۳]
که تا چارهٔ اسب جویند باز بدانند تا آن[۲۴] چگونست ساز

۱- نچ: بارگاه. ۲- نچ: بر. ۳- ج: کوه (متن از نچ است). ۴- نچ: آن.
۵- نچ: بزبر. ۶- نچ: برافراختن گردن؛ گردان. ۷- نچ: روی. ۸- نچ: کهی.
۹- نچ: چو بربستی. ۱۰- نچ: چودیدی (دیدند) مر (از) آن اسب راماه (ماور) وسال- همیداشت آن شاه گیتی بفال ۱۱- نچ: انجام. ۱۲- نچ: از. ۱۳- نچ: دمادیم؛ دمادیه. ۱۴- نچ: که بی. ۱۵- نچ: بر آخر شادمان سم شده؛ بر آخر شاه ماتم شده.
۱۶- نچ: بیك جاتوایم؛ باغم. ۱۷- نچ: با. ۱۸- در نچ واو نیست. ۱۹- بگفتش.
۲۰- نچ: زمین. ۲۱- نچ: که این هست. ۲۲- نچ: و معجزات نمودن زرتشت.
۲۳- نچ: بنزدیکی خود نشاند؛ بنزدیکی خویشتن درنشاند. ۲۴- نچ: خود.

بگویند کاین از چه شاید[1] بدن[2] ویا[3] زین عجایب چه باید بدن[4]
همه جمع گشتند با یکدگر بگفتند ازین در بسی[5] خیر و شر
که کس را نیفتاد ازینگونه کار که تدبیر سازد[6] درین[7] روزگار
بگفتند گفتار ها هر کسی بخواندند[8] افسونها شان بسی
زهرگونه افسانه‌ها[9] ساختند ولیکن ره چاره نشناختند
چوشه دید کان قوم عاجز[10] شدند اگر چند دانا[11] وگربز بدند
ز دل تنگی آن روز چیزی نخورد همی ازپی اسب[12] اندیشه کرد
همه لشکر از انده شهریار بمانده زغم[13] بر زمین بی قرار
زانبوه[14] مردم درآن پایگاه[15] سر سوزنی را نبد جایگاه
همه روز در غلغل افتاده[16] شهر شب آمدبپوشید خورشید چهر[17]
بمانده بزندان درون[18] بیگناه زراتشت آنروز تا شامگاه
نخورداج[19] چیزی و آگه نبود که گشتاسب‌شه را چه افتاده‌بود[20]
زدل تنگی شاه کس را غمش[21] نبودو بمانده[22] همانجا خمش[23]
که شام را[24] حاجب آمد[25] برش بیاورد چیزی ز بهر[26] خورش
زراتشت گفتا چه کار اوفتاد که ما را نکردی تو امروز[27] یاد
بدو گفت احوال اسب سیاه که چون اوفتادست در پایگاه

۱- نج: خواهد. ۲- نج: بدند. ۳- نج: که تا. ۴- نج: شدن؛ بدند.
۵- نج: خیروشر؛ ازین دانش. ۶- نج: این کرد؛ آنرا. ۷- نج: در. ۸- نج: از.
۹- نج: تدبیرها؛ افسونها. ۱۰- نج: آخر. ۱۱- نج: هشیار. ۱۲- نج: مرگ.
۱۳- نج: بغم. ۱۴- نج: زآینده. ۱۵- نج: بارگاه. ۱۶- نج: افتاد. ۱۷- نج: دهر.
۱۸- نج: درآن. ۱۹- ج: هیچ. (متن از نج است) ۲۰- نج: چه اندوه افزود.
۲۱- نج: تنش؛ بچه‌هوش. ۲۲- نج: بماند؛ نماند. ۲۳- نج: جوش .... و همان جای خوش؛ خویش (بدون واو). ۲۴- نج: که‌درشام. ۲۵- نج: بیامد. ۲۶- نج: بر بهری.
۲۷- نج: که امروزمارا نکردی تو.

شده در شکم دست و با هر چهار / وزین کار مانده بغم[1] شهریار
همه[2] روز بودیم در رنج[3] و تاب / نخوردیم ما[4] زین سبب نان و آب
چو بشنید زرتشت گفتار[5] اوی / بدو گفت گشتاسب شه رابگوی[6]
که من چون بیایم ازین تیره جای / برون آورم اسب را دست و پای
هم او را[7] ز تیمار برهانمش / همان[8] اسب را نیک گردانمش
چو زینجا روی بامدادان[9] بگاه / یکایک بگو این سخن نزد[10] شاه
دگر روز چون کله زد بر سپهر / ز یاقوت[10] [و] بیجاده رخشنده مهر
بیاراست روی زمین را بزر / زر اندود شد[11] بام و دیوار ودر
بیامد دوان حاجب نامدار / بگفت آنچه بشنید با شهریار
که زرتشت ازین گونه گویدهمی / دل شاه ازین غم بشوید همی
همی گوید این اسب را بنگرم / همان[12] دست و پایش برون آورم
همانکه بحاجب بفرمود[13] شاه / که او را بیاور بدین بارگاه[14]
بیامد دوان[15] حاجب و مژده داد / که شاه جهان بند تو برگشاد
ززندان سوی آب شد زرتشت / بشستش سر و گردن و پای و پشت[16]

١- ج: درغم بود. (متن از نج است). ٢- نج: شب و. ٣- نج: تنگ.
٤- نج: کس. ٥- نج: درکار.
٦- نج: بدل شادمان گشت و شد تازه روی
چنین گفت باحاجب نامجوی / که فردا تو روشاه را باز گوی
٧- نج: همانرا. ٨- نج: درآن. ٩- نج: بامداد. ١٠- نج: پیش. ١١- نج: ازو.
١٢- نج: همه. ١٣- نج: بحاجب همانگاه. ١٤- نج: پایگاه؛ زآن جایگاه.
١٥- نج: دمان؛ برش.
١٦- نج: ززندان بشد سوی چشمه فراز / بشستش همه تن زگرم و گداز
ززندان بگرمابه (گرماب) زرتشت شد / بشست او (و) سر وریش پای و پشت
پای و پشت؛ بشد زراتشت؛ وتن پای زود.

وزانجا بیامد بر شهریار / دعا کرد بر شه فزون از هزار[1]
شهنشه مر او را همانگه نشاند / همه قصهٔ اسپ با او براند
بگفتش[2] چه داری درین کار رای / چگونه برون آید این[3] دست و پای
به پیشم تو دعوی بسی کرده‌ای / ولیکن ز معنی[4] نیاورده ای
اگر زانکه بی شبهه پیغمبری / مر این اسپ را با صلاح آوری
زراتشت گفت ای شه کامگار[5] / تو این کار را خوار مایه[6] مدار
هر آنکه که[7] آید ز تو[8] چار کار / بمهر[9] درست از پی[10] کردگار[11]
که در وی نباشد[12] ترا شبهتی / نیاری بدان عهد تو[13] ذلتی
برون آید این اسپ را آشکار / دو دست و دو پایش همی[14] هرچهار

۴۶- رواگشتن حاجتهای زراتشت و بیرون آمدن دست و پای اسپ سیاه[15]

چنین گفت زرتشت را شهریار / بگو تا چه چیزست این هرچهار[16]
که تا ما[17] بدان با تو پیمان کنیم[18] / بمهری[19] که هرگز ورا نشکنیم[20]
زراتشت گفتا[21] بگویم بشاه / یکایک ببالین اسپ سیاه

۱- نج: دو گونه گل بوستان برچنار (خیار)؛ خیار؛ کنار.
زروی (زرویش) جهاندار خیره بماند / بدل در شگفتی بسی گونه راند
تو گفتی که زد دست با عز و ناز / دعا خواست کرد او (و) بروی نیاز
پس آنکه زراتشت با (بر) شهریار / دعا کرد شه را فزون از شمار

۲- نج: بگفتا. ۳- نج: اسپ را؛ آیدش. ۴- نج: بمعنی. ۵- نج: گفتا که ای شهریار. ۶- نج: خوار پایه. ۷- نج: اگر زانکه. ۸- نج: اندر توابن. ۹- بعهد؛ عهد. ۱۰- نج: آید از. ۱۱- نج: کامکار. ۱۲- نج: که نبود درو مر. ۱۳- نج: بر. ۱۴- نج: بپایش تو؛ برون. ۱۵- نج: رواگشتن چهار حاجت و بیرون آوردن برهان زراتشت. ۱۶- نج: کارچار؛ کارچهار. ۱۷- نج: من. ۱۸- نج: کنم. ۱۹- نج: بمهدی. ۲۰- نج: نشکنم. ۲۱- نج: گفت.

پس آنکه[1] سوی پایگاه آمدند — همه لشکر آنجایگاه آمدند
زراتشت چون اسب را بنگرید — عجب ماند ولب‌را بدندان گزید
بگشتاسب گفت ای شه هوشیار — ازین چار حاجت[2] یکی گوش دار
چو فرمود گفتن زراتشت گفت — که اوّل[3] حقیقت کن اندر نهفت
که من بی‌شك و شبهه پیغمبرم — فرستادهٔ ایزد داورم
جز آنم که بستند صورت مرا — ازان صورت آمد فتورت (؟) مرا[4]
اگر راست باشد دلت با زبان — برآید مراد تو در یك زمان
وگر[5] با زبان دل مخالف بود — همه رنج ما جمله ضایع شود[6]
شهنشاه بپذرفت[7] و اقرار داد — که هرگز نپیچم سر از دین وداد
بدین حجّت از تو قناعت کنم — بفرمانت بر[8] کار و[9] طاعت کنم

٤٧- دعا کردن زراتشت و بیرون آمدن دست و پای اسب سیاه[10]

وزان پس چو گفتار شه[11] بشنوید — جهانی در آن[12] کار نظاره دید
همانگه دعا کرد بر کردگار — زراتشت در وی بنالید زار
چوبك چند نالید ایزد پرست — بیامد بمالید بر[13] اسب دست
برون آمد آن اسب را دست راست — چنان‌هم که گشتاسب ازوی بخواست[14]
شهنشاه ازان کار دلشاد شد[15] — دلش بیگمان معدن داد شد[15]

١- نج: همانگاه. ٢- نج: خلمت. ٣- نج: عهد؛ آنرا. ٤- نج:
خدایی که بستست صورت ترا — وزان صورت آورد سیرت ترا.
٥- نج: اگر. ٦- ج: بود. (متن از نج است). ٧- نج: بپذیرفت. ٨- نج: بفرمان تو.
٩- درج واو نیست از نج است. ١٠- نج: معجزات زرتشت اول و بیرون آوردن دست راست اسب سیاه را؛ دعای اول زرتشت پیغمبر؛ ج: ... سیاه را. (متن تصحیح قیاسیست).
١١- نج: وی. ١٢- نج: درآن؛ ج: دردین. (متن از نج است). ١٣- نج: ثنا گفت. مالید بر؛ بمالید بردست. ١٤- نج: چو گشتاسب را گفتنش بود راست؛ چو گفتار گشتاسب را.
١٥- نج: گشت.

همه لشکر شاه خرّم شدند — وزان غم بیکبار بیغم شدند
ثنا بر فزودند بر مرد دین — همی خواند هر کس برو آفرین
زراتشت را گشت بازار تیز — ز انبوه گفتی که شد رستخیز

۴۸- درخواستن دیگر و بیرون آمدن پای اسب سیاه[۱]

چو از چار حاجت یکی شد تمام — زراتشت گفت ای شه نیکنام
بفرمای گفتن[۲] به اسفندیار — یل[۳] نامور مفخر[۴] روزگار
که با من بپیش تو پیمان کند — که تا قوّت دین یزدان کند
کمربندد از بهر دین خدای — نیاردش فرمان دین زیرپای[۵]
کسی کو بود دشمن کردگار — برآرد ز جان و تن او دمار
بپیش پدر شد یل اسفندیار — ززرتشت بپذرفت این‌رنج[۶] و کار[۷]
چو[۸] با وی[۹] یکی‌دست[۱۰] زنهار کرد — ابا[۱۱] دست زنهار سوگند خورد
که باشد زراتشت را یارو پشت — بدست وبتیغ وبه[۱۲] لفظ درشت
کسی کو بتابد ز فرمان[۱۳] اوی — برون آرد از کالبد جان اوی
چو در پیش شه بایل اسفندیار — بکردند زین[۱۴] گونه قول و قرار
زراتشت ازانجا دعای دگر — بخواند و[۱۵] بنالید برداد گر
برون آمد آن اسب را پای راست — بفرمان ایزد بر آنسان که[۱۶] خواست

۱- نج: درخواست کردن حاجت دوم و بیرون آوردن پای دیگر. ۲- نج: گفتی؛ ج: گفتش، (متن نیز از نج است). ۳- نج: یکی؛ ج: معجز، (متن از نج است.)
۴- نج: مفتخر: مخفر. ۵- نج: نیارد سرخورد زفرمان جدای؛ نیارد زفرمان اوسر جدای. ۶- نج: هر. ۷- نج: و...؛ دین کردگار. ۸- نج: که. ۹- نج: او.
۱۰- نج: بیکدست. ۱۱- نج: ابی. ۱۲- نج: بدست ودل وتیغ؛
بزنهار با او بسی گفت خورد — ز سوگند با او بسی بر شمرد
۱۳- نج: بفرمان. ۱۴- نج: بگرداند ازین. ۱۵- نج: بکرده. ۱۶- نج: یزدان چنانچون.

همه[1] پاك دینان ز داد آفرین | بخواندند بر مرد دین[2] آفرین
چوبك دست و یك پا برون آورید | بشه بر بسی آفرین گسترید

۴۹- درخواستن حاجت سیم[3] و روا گشتن[4]

دگر باره گفت ای شه بی نظیر | سزاوار ملك و سزای سریر
کسی باید از امرو[5] فرمان تو | که با من بیاید سوی خان[6] تو
که تا بندی از قول من بشنود[7] | وزین دین پاکیزه آگه شود[8]
شهنشاه مر خادمی را[9] بگفت | که با او[10] بس[11] پرده[12] شاه‌ورفت[13]
وزانجا بیامد بپرده سرای | زبان بر[14] گشاده بنام خدای
سخن گفت با مام اسفندیار | که ای زینت و[15] افسر[16] تاجدار
ترا ایزد از هر زنی برگزید | بدادت همه نعمتی[17] چون سزید
یکی شوهرت[18] داد چون شهریار | یکی پور دادت چو اسفندیار
بگیتی[19] برآمد همه کام تو | بعقبی نکو شد سر انجام تو
مرا ایزد دادگر نزد شاه | فرستاد [و] هرگونه بنمود راه
بدان تا جهان را زبیداد و کین[20] | بشویم بفرمان داد آفرین[21]
پدید آورم درجهان دین حق | معیّن کنم راه و آیین حق

۱- نج: وزان. ۲- نج: زراتشترا. ۳- نج: ازایزد. ۴- نج: درخواست کردن (درخواستن) حاجت سیوم و بیرون آوردن پای دیگر (سدیگر) اسپ. ۵- نج واو ندارد.
۶- نج: خانه. ۷- ج: بشنوند. (متن از نج است). ۸- ج: بشنوند (متن از نج است).
۹- نج: خادمان را. ۱۰- نج: وی. ۱۱- نج: سوی؛ بسی. ۱۲- نج: پرده را.
۱۳- نج: اندرنهفت. ۱۴- نج: زبانرا؛ زمانرا. ۱۵- نج: واو ندارد.
۱۶- نج: افسری؛ و... ۱۷- نج: نعمت. ۱۸- نج شوهری؛ شوهر. ۱۹- نج بدینا.
۲۰- نج: زبیداد دین. ۲۱- نج: جان آفرین.

چنان شاه[1] و شه‌زاده[2] اسفندیار / شدند از دل پاک پذرفتگار[3]
بدیدند[4] هرگونه برهان من / بپذیرفته شد[5] امر و[6] فرمان من
همی[7] باید ای بانوی بانوان / که باشی تو در کار من بیگمان
پذیرد دل روشنت[8] دین به / که از دین به خیزد[9] آیین به
نه[10] گفتار بدگوی من بشنوی[11] / نه از دین پاکیزه یکسو شوی
چوباشد برین کار گفت توراست[12] / بیابی ز دادار آنچت[13] هواست
چنین پاسخ آورد آن پاک زن / که پذرفته شد قول[14] تونزد من
ز فرمان یزدان نتابم[15] سرم / ازین پس بجز راه حق نسپرم[16]
شنودیم هر[17] گونه گفتار[18] تو / بیازی نگیریم این کار[19] تو
چوزرتشت ازین گونه[20] پاسخ شنید[21] / بر آن زن بسی آفرین گسترید[22]
همانگاه برخاست ازان[23] جایگاه / بیامد بنزدیک اسب سیاه
دعای دگر کرد[24] و نالید زار / بپیش جهان آفرین کردگار
برون آمدش پای چپ در زمان / شهنشه زتیمار رست و[25] غمان

۱- نج: چنان چون؛ کنون چون یا کنون هم. ۲- نج: شهنشاه و. ۳- نج: شدند ازدل وجان برروزگار. ۴- نج: پذیرند. ۵- نج: بپذیرفت او. ۶- نج: واو ندارد. ۷- نج: توهم. ۸- نج: روشن. ۹- نج: گیرد ۱۰- نج: زبابه. ۱۱- نج: نشنوی. ۱۲- نج: که چون باشدت نیت و گفته (گفتار) راست. ۱۳- نج: بیابی بهر دو جهان هر (بهر)؛ ج... توهرچه مراد و؛ (متن نیز از نج است). ۱۴- نج: دین. ۱۵- نج: ایزد نتابد. ۱۶- نج: نسپرم. ۱۷- نج: شنیدم زهر. ۱۸- نج: کردار. ۱۹- نج: گفتار. ۲۰- نج: آنگونه. ۲۱- ج: شنود (متن از نج است). ۲۲- ج: فزود. (متن از نج است). ۲۳- نج: از. ۲۴- نج: دعای کرد وخواند. ۲۵- نج: از؛

نظاره شده خلق در کار اوی / فراوان شده تیز بازار (خلق در کار) اوی
دعا کرد باز (باری) دگر او بر اسب / بیامد یکی پای دیگر ز اسب

بسی آفرین کرد بر مرد دین — دگر نامداران همه همچنین[1]

۵۰- درخواستن حاجت چهارم[2]

دگر باره زرتشت پاکیزه رای — بگشتاسب گفت ای جهان[3] کدخدای
همی خواهم[4] اکنون که دربان تو — بیاید بر ما بفرمان تو
مر او را هم اینجا[5] سیاست نمای — که تا خود که رفتست اندر[6] سرای
که بردست آنگونه[7] کالا مرا — که نزدیک شه[8] کرد رسوا مرا
اگر راست گوید[9] شود کار راست — وگر[10] کز رود اسب تو بی نواست
بیامد همانگاه دربان شاه — بدان انجمن دربفرمان[11] شاه
شهنشه مر او را یکی بیم[12] داد — که لرزید چون بید لرزد[13] ز باد
بگفتا بگو پیش من قول راست — که آن[14] حیله و کار زشت از[15] که[16] خاست
که رفت اندر آن خانهٔ مرد دین — که تا گشت زان[17] گونه اندوهگین[18]
که کردست ازاینگونه[19] کردارها[20] — که برد اندر آن خانه مردارها
اگر راست گویی برستی زغم — که نبود بگفتار[21] در بیش وکم
وگرنه هم اکنون ترا سرزنن — بیندازم از پیش این انجمن
چو دربان سخنهای شه بشنوید[22] — بجز راستی هیچ چاره[23] ندید

۱- نج ندارد. ۲- نج: درخواست کردن حاجت (خلعت) چهارم و بیرون آوردن پای چهارم ورسوا شدن حکیمان. ۳- نج: شه. ۴- نج: باید.
۵- ج: همانجا. (متن از نج است). ۶- ج: اندرآن. (متن از نج است).
۷- نج: ازانگونه. ۸- نج: تو. ۹- نج: گویی. ۱۰- نج: اگر. ۱۱-نج: پیش فرمان. ۱۲- ج: بهم. (متن از نج است). ۱۳- نج: لرزان. ۱۴- نج: این.
۱۵- نج: آنجا. ۱۶- نج: چه. ۱۷- که کردست ازان؛ که تا کرد ازین؛ کس ازین.
۱۸- نج: اندوه، کین. ۱۹- ج: ازآنگونه. (متن از نج است). ۲۰- نج: گفتارها.
۲۱- نج: زگفتار. ۲۲- نج: شه را شنید. ۲۳- ج: دربان. (متن از نج است).

بروی اندر افتاد و زنهار خواست — چو دادند زنهار برپای[1] خواست
بگفتا که چون بود و چون رفت کار — ازان فیلسوفان بی زینهار
مرا نرم کردند و دادند چیز — پذیرفتکاری[2] بکردند نیز
نیارستمی[3] قول شان کرد رد — که بودند نزد تو بس معتمد
کنون چون زشه یافتم زینهار — چه باك ارشوم نزد آن قوم خوار
شهنشه چو گفتار او بشنوید — یقینی[4] بزرتشت و[5] دین بگروید
زراتشت شکر از خدای جهان — همیکرد در آشکار و نهان

۵۱ - بیرون آمدن چهار اندام اسب سیاه[6]

بفرمود تا فیلسوفان چهار — ببردند و کردند زنده بدار
دگر بار خواندش دعای دگر[7] — که آموخته بودش[8] از دادگر
از اشکم برون آختش اسب دست — چو شیر اندر آن جای[9] برپای جست
چوشد اسب را دست وپاهر[10] چهار — درست و برست ازغمش[11] شهریار
زراتشت را باز نیکو نواخت — سوی تخت برد و بر[12] خود نشاخت
همانگه بنزد زراتشت رد — بپا ایستاده شه بر خرد
بسی بوسه دادش ابر روی و سر[13] — همان نیز گردان[14] پرخاشخر[15]
زرنجی که آمد برو[16] عذر خواست — پذیرفت[17] زرتشت و شد کار راست[18]

۱- نج: جای. ۲- نج: زبذرفت کاری. ۳- نج: نیارسته‌ام.
۴- نج: بعقبی؛ یکایك. ۵- نج واو ندارد. ۶- نج: اندرخواستن زرتشت حاجت چهارم ازایزد وروا گشتن؛ و بیرون آوردن پای چهارم جانب شدن است.
۷- نج: بکرده دگر ره دعای دگر. ۸- نج: بودیش؛ داشت. ۹- نج: وزانجای جوشید چون شیر. ۱۰- نج: وپای. ۱۱- نج: غمان. ۱۲- نج: بردش برو. ۱۳- نج: بر.
۱۴- نج: ...و.
۱۵- نج: همی (همه) جد (جمله) کردند زرتشت ازین — یکایك همی خواندند آفرین.
۱۶- نج: بدو. ۱۷- نج: بپذرفت.
۱۸- نج: همان نیز کالای او باز داد — زراتشت را دل ازان گشت شاد

چنین کرد داند خدای بزرگ   همورا گزین رهنمای بزرگ
بسندش نیابد[1] بجز[2] راستی   فروغی نگیرد برش[3] کاستی
کند آنچه خواهد که اوپادشاست   نگوید کسی کاین‌چنین خود[4] چراست
یکی را رساند زتحت[5] ثری[6]   بسوی شهی او[7] ابی لشکری
یکی راکه لشکربود صد هزار   بگردون هفتم رسانیده[8] کار
مر اورا ازآنجا بزیر افکند   سر و گردن وپشت او بشکند
کسی باز نتوانْدش کرد[9] ازان   که او پادشاهست وما بندگان
ازو خود نیاید بجز عدل[10] وداد   ترا بود باید بدان[11] داد شاد

۵۲ - قبول کردن شاه گشتاسب دین اززراتشت[12]

چو زرتشت را شد خریدار شاه   برافزود ویرا بسی قدر و جاه
همه رسم وآیین او[13] برگرفت   وزان عهد بسته ببیرون[14] نرفت
نهاده بفرمان زرتشت گوش   شنیدی هرآنچ او[15] بگفتی بهوش
دگر[16] روز چون سربرآورد مهر   وزو شد درفشان زمین وسپهر
بیامد زراتشت [و] برشد بگاه   شده چهرهٔ حاسدان همچو کاه
بپرسید شه را ز گفتارها   همی راند[17] در سازش[18] کارها
چویك ساعت از روز اندرگذشت   بگفتند هرگونه ای سرگذشت
بدو گفت گشتاسب شاه زمین   که ای شهره[19] پیغمبرراستین[20]

۱- نج: نیامد. ۲- نج: جزاز. ۳- نج: بجز. ٤- نج: نگوید کس اوراکه چون و. ۵- نج: بتخت. ٦- نج: الثری. ۷- نج: شهیش؛ ثریا. ۸- نج: رسانید. ۹- نج: نتوان رهانش؛ رهاند. ۱۰- نج: هرآنچ اوکند جمله عدلست. ۱۱- نج: بدین. ۱۲- نج: اندربرهان دیگرخواستن شاه گشتاسب از زرتشت پیغمبر. ۱۳- نج: از. ۱٤- نج: خود بسته (بست) بیرون. ۱۵- نج: آنچه. ۱٦- ج: یکی. (متن ازنج است). ۱۷- نج: همی‌رفت. ۱۸- نج: سازشد. ۱۹- نج: شهره و. ۲۰- نج: راست بین.

مرا نزد ایزد چهار آرزوست — که برهان تو بیگمان اندروست
بخواهی ز یزدان فیروزگر — که بدهد بدین آرزوها[1] ظفر
بگفتار تو خوار و[2] آسان بود — همین دین به‌را چوبرهان بود
زراتشت گفتا بگو هر چهار — که تا من بدانم سخن آشکار
اگر زانکه[3] این آرزو ممکنست — ز دادار در[4] خواستن برهنست
بدو گفت شاه ای گرانمایه مرد — بگفتار من بایدت گوش کرد
ازین چار حاجت که گویم بتو[5] — وزین[6] آرزوها که جویم زتو
یکی آنکه روشن شود رای[7] من — که چونست درآخرت جای من
دگر[8] آنکه گردد تن من چنان — که نندیشد از طعنهٔ دشمنان
نباشد سلیحی برو[9] کارگر — بهنگام آویزش و[10] شور و شر
ازیراکه چون دین کنم آشکار — مرا کرد باید بسی کارزار
سیم آنچه[11] خواهد بُداندر[12] جهان — زنیک و بد و[13] آشکار و نهان
همه بودنیها بدانم ز پیش — ز[14] احوالهای جهان کم و بیش
چهارم دگر[15] آنکه تا رستخیز — نگیرد روان من ازتن[16] گریز
چو بشنید زرتشت گفتار شاه — بدو گفت کای[17] شاه با دستگاه
بخواهم من این هر چهار آرزو[18] — ازآنکس که آسان برآید ازو[19]
ولیکن تو باید کزین هر چهار — یکی خویشتن راکنی خواستار

۱- نج: مراین را خدایم. ۲- نج: واو ندارد.
۳- نج: آنکه؛ همان چهار. ۴- نج: بر. ۵- نج: کردم زتو.
۶- ج: همین. (متن ازنج است). ۷- نج: جای. ۸- نج: دوم.
۹- نج: بدو؛ بمن. ۱۰- نج: واو ندارد. ۱۱- نج: آنکه ۱۲- نج: بمن در.
۱۳- نج: واو ندارد. ۱۴- نج: از ۱۵- نج: مرا. (متن نیز استوار نیست)
۱۶- نج: روان ازتن من. ۱۷- نج: ای. ۱۸- نج: آرزوی.
۱۹- نج: آسان‌ترآیدبروی.

سه‌حاجت زبهر[1] سه‌کس[2] برگزین ... که تا من بخواهم ز داد آفرین
نبخشد[3] بیک تن[4] مرا این هرچهار ... از ایرا که گوید منم کردگار
شهنشاه گفت اختیارم[5] برین ... که بینم عیان روی خلد برین
ببینم بکام[6] خود آن جایگاه ... که چونست در وی مرا پایگاه[7]
پذیرفت[8] زردشت کاین آرزوی ... چو ز ایزد[9] بخواهم نماید بدوی
چو خورشید رخشنده زی[10] باختر ... رسید[11] وجهان شد برنگ[12] دگر
زراتشت از آنجا سوی خانه رفت ... بداد آفرین برنیایش گرفت[13]
همی خواست از ایزد کردگار[14] ... مرادی که شه کرد ازو[15] خواستار
نیایش کنان راز گفت با[16] خدای ... نمودش بدو آنچه بودش هوای

آمدن آن امشاسفندان بنزدیك گشتاسب شاه[17]

چو رخشنده شد[18] شمع گیتی‌فروز ... پدید آمد ازخاور آن[19] روی روز
شهنشاه بنشست برتخت زر[20] ... یکی تاج برسر ز زر و گهر[21]
بیامد زراتشت بر شاه بر ... ثنا گفت و بر رفت بر[22] گاه بر

۱- نج: سه‌دیگر شه‌را مر؛...مر. ۲- نج: کسی. ۳- نج: ببخشد. ۴- نج: کس. ۵- نج: اختیار.
۶- نج: مقام. ۷- نج: جایگاه. ۸- نج: پذیرفته. ۹- نج: چون زیزد.
۱۰- نج: رخشندهٔ؛ زین. ۱۱- نج: رسد. ۱۲- نج: برنگی؛ج: بشکل. (متن نیز از نج است). ۱۳- نج:

برو آفرین را برآتش گرفت
بدو آفرین کرد و کاشانه رفت

۱۴- نج: کامگار. ۱۵- نج: کزو کردشه. ۱۶- نج: پیش آن یك؛ بازخفت و.
۱۷- نج: فرود آمدن امشاسفندان بپارگاه شاه گشتاسب؛ آمدن (آذر) خرداد و آذر گشاسب و بهمن واردیبهشت پیش شاه. ۱۸- نج: چو خورشید آن. ۱۹- نج: از.
۲۰- نج: عاج. ۲۱- نج: بسر برز زرو گوهر داشت تاج. ۲۲- نج: و برگاه رفت.

چو یک لحظه[1] بنشست دیوان‌شاه / بیامد دوان[2] پیش، دربان شاه
که هستند بردر سواران چهار / همه با سلاح[3] از در کارزار
بکایک، بکردار کوه[4] روان / بپوشیده خفتان و برگستوان
ندیدم باین گونه[5] هرگز سوار / نه بشنیدم از قصهٔ روزگار[6]
من ازهول ایشان بجستم زجای / بصد حیله بستم در آن[7] سرای
شهنشاه گفت این‌که[8] شاید بُدن / بزرتشت گفت این چه باید[9] بُدن
نگفته هنوز این سخنها[10] تمام / فرو آمدند آن سواران ز بام[11]
همه سبزپوش و همه با سلاح[12] / بر افراخته پیش خسرو رماح[13]
ابا سهم و هیبت همه[14] با[15] شکوه / برتخت رفتند چون چار کوه
یکی بهمن و دیگر اردی بهشت / فرستادهٔ دادگر از[16] بهشت
هم آذر خراد[17] و هم آذرگشسب / نشسته‌برین[18] گونه‌هریک‌براسب[19]
بگشتاسب گفتند کای[20] شهریار / رسولیم نزد تو ما[21] هرچهار
همی‌گوید ایزد که زرتشت را / نکو دار و[22] بروی مکن پشت را
چو پذرفته باشی ازو دین به / بفرمان او رسم و آیین به
هرآنچت[23] بگوید همه[24] یاد دار / روان از تف دوزخ آزاد دار
زراتشت را هرزمان درد سر / میاور، میفکن تنت را خطر[25]

۱- نج: تیمه. ۲- نج: دمان. ۳- نج: سلیح. ۴- نج: کوهی.
۵- بدان گونه؛ بر آن؛ بدین. ۶- نج: بفر ایزدی وسلاح و(صلح)کارزار.
۷- نج: رستم‌دراین؛ رستم زدر. ۸- نج: چه. ۹- نج شاید. ۱۰- نج: سخنرا.
۱۱- نج: که‌آمدچهارآن سوارهمام ؛ که‌آمد فرودآن‌سواران همام.
۱۲- نج: سلیح. ۱۳- نج: ذبیح. ۱۴- نج: بفر؛ باهیبت و. ۱۵- نج: و. ۱۶- نج: ایزد اندر. ۱۷- نج: آذرخرداد. (حاشیه اصحت اماموزون نیست). ۱۸- نج : بران.
۱۹- نج: برجا ز اسب. ۲۰- نج: ای. ۲۱- نج: ماتزد تو. ۲۲- نج: واو ندارد.
۲۳- نج: آنچه. (متن از نج است). ۲۴- نج: ترا. ۲۵- نج: مکن زو بسختی گذر.

چو ما باز گردیم کامش تمام[1] — نگه دار و از وی مپیچان لگام[2]
که زرتشت را من فرستاده‌ام — جهانی بفرمان او داده ام
چوگفتار ایشان نگه کرد شاه — در افتاد ازان هیبت از تختگاه
زتن رفته[3] عقل [و] زدل رفته[3] هوش — زبان بسته بیکار مانده خموش[4]
چو باز آمدش هوش لختی بتن — همی گفت زنهار ای[5] ذوالمنن
منم کهترین[6] بنده از[7] بندگان — بفرمان تو بسته دارم میان
چوپاسخ شنیدند هم در زمان — شدند آن سواران چو[8] تیراز کمان
همه لشکر شاه انبُه شده — سراسر ببالین شه صف زده
تن ازبیم[9] چون بید لرزان شده — عجب مانده زان[10] کار [و] حیران شده
چوگشتاسب برخاست زان[11] جایگاه — شد ازپیش زرتشت زنهار خواه
که فرمان توهست برجان من — روان همچو فرمان[12] یزدان من
فدای تودارم تن و جان خویش[13] — بفرمان دارنده یزدان خویش[14]
زراتشت گفتا که انده مدار — که شدکار توسر بسر چون نگار
زیزدان[15] مراد تو در خواستم — ببینی بیکایک چه آراستم[16]

۵۴ - درون یشتن زراتشت و نمودن چهار برهان دیگر[17]

زراتشت فرمود یشتن درون — چوشد[18] سوی برهان دین رهنمون

۱- نج: چوزین باز گردد (گردم) مرادت تمام. ۲- نج: نباید که بیچی زامری لگام؛ بکام. ۳- ج: رفت. (متن از نج است). ۴- نج: جان صافی و (وصافیه) چشم و گوش؛ و صافیه چشم و گوش. ۵- نج: یا. ۶- نج: کمترین. ۷- ج: ازهمه. (متن از نج است) ۸- نج: سواران شدند همچو. ۹- نج: هول. ۱۰- نج: ماندوزان؛ ازان؛ ودر؛ ۱۱- نج: از. ۱۲- نج: فرزند؛ فرمان. ۱۳- نج: ومال. ۱۴- نج: ذوالجلال. ۱۵- نج: ایزد. ۱۶- نج: ببینی چنان چون که من میخواستم. ۱۷- نج: درون یشتن زرتشت و درخواستن (خاستن) حاجتهای شاه؛ (در) بهشت (هشت) دیدن شاه گشتاسب جای خود را. ۱۸- نج: یشتن.

نهادند بر آن درون چار چیز — می و بوی و شیر و یکی نار نیز
چو بشنتش[۱] مر آنرا بوستا و زند — زراتشت پیغمبر ارجمند
ازان بشته می، خوردهٔ شاه گشت[۲] — ز خوردن همانگاه آگاه گشت[۳]
تنش خفته سه روز برسان مست — روانش بمینو شد ایزد پرست
بدید اندر آن مینوی کردگار — روانش همه نیکوی آشکار
بمینو در آن[۴] جای خود بنگرید — هم آن جای نیکان وپاکان بدید
بدید اندرو[۵] پایهٔ هر کسی — همیدون بدید از عجایب[۶] بسی
بشوتن ازان درطرف شیر داد[۷] — بخورد و نیاورد از مرگ یاد
بجاماسب دادش ازان بشته بوی — همه علمها گشت روشن بدوی[۸]
بدانست چیزی که باید[۹] بُدن — و[۱۰] تا رستخیز آنچه خواهد شدن[۱۱]
وزان پس بدادش به اسفندیار — ازان بشتهٔ خویش یك دانه[۱۲] نار
بخورد[۱۳] و تنش گشت چون سنگ[۱۴] وروی — نبد کارگر هیچ زخمی بروی
ازین[۱۵] گونه اندرسخن هوش‌دار[۱۶] — که بودست رویین تن[۱۷] اسفندیار
پس آنگاه گشتاسب[۱۸] بیدار گشت — ازان خواب مستی هشیوار[۱۹] گشت
بمالید رخسارگان بر زمین — همی کرد بر کردگار آفرین
همیگفت کای ایزد رهنمای — تو[۲۰] فریاد رس مان[۲۱] بهر دو سرای
سزاوار شاهی تویی بی همال — که مُلك ترا نیست هرگز زوال

۱- نج: بشته؛ بشتن. ۲- چ: شه شاد گشت؛ نج خوردهٔ شاه گفت. (متن تلفیق این دوست) ۳- نج: بناگاه خفت. (متن استوار نیست وضبط حاشیه بشرط اصلاح بهترست). ۴- نج: از. ۵- چ: اندر آن. (متن از نج است). ۶- نج: عجبها. ۷- نج: بشوتن را زان طرف شیرداد. (متن وحاشیه هردو نااستوارست). ۸- نج: بروی. ۹- نج: شاید؛ خواهد. / ۱۰- چ: که: (متن از نج است). ۱۱- چ: بدن. (متن از نج است) ۱۲- نج: باره. ۱۳- نج: سخت شدن اسفندیارچون رویین. ۱۴- نج: سنگیروی. ۱۵- نج: ازان. ۱۶- نج: هوشیار. ۱۷- نج: رویتن. ۱۸- نج: آنگه شهنشاه. ۱۹- نج: مستیش هوشیار. ۲۰- نج: بو. ۲۱- نج: فریاد مارس؛ مان.

پس آنگه[1] زراتشت را پیش خواند — وزان دیده بااو[2] یکایک براند
نمودند گفتش مرا دین به — تو بنمای هم راه و آیین به[3]
چو زرتشت برشد بتخت بلند — طلب کرد ازو شاه اوستا وزند
بگفتا سراسر بمن باز گوی — که بی شبهت و بیگمانم بدوی
چو زرتشت ازان کار شد شادمان — هم اندر زمان برگشادش زبان[4]
چو نام خداوند آغاز کرد — سر دفتر زند را باز کرد
بگشتاسب برخواند آن ارجمند — مر آن[5] دفتر زند را فصل چند
چو دیوان بدیدند کردار او — بماندند خیره ز گفتار او
ز گفتار وستا[6] گریزان شدند — بزیر زمین جمله پنهان شدند
پس آنگه بفرمود تا موبدان — بیایند و پاکیزه دل هربدان
سخن گفت دربارهٔ آذران — بپیش شهنشاه و[7] نام آوران
که تا کار ایشان[8] ببرگ و بساز[9] — بدارند هر جایگه بی مجاز
بسازند هر جایگه گنبدی — مقیمی شود اندرو[10] هر بدی[11]
نهند از برگنبدان ماه روی — بگنبد درون تخت بالای اوی[12]
بر ایشان بسی وقفها گسترند — بخواری سوی آذران ننگرند[13]
بید[14] شادمان هر دیزدان پرست[15] — چوز انده[16] و تیمار دیوان برست

۱- نج: شهنشاه. ۲- نج: وی؛ دیدنیها.
۳- نج بمردم (بخورند) چنین گفت تا دین به — پذیرند ازو راه و آیین به
۴- نج: زفان. ۵- ج: ازان. (متن از نج است). ۶- نج: اوستا.
۷- نج: واو ندارد ۸- نج: او را. ۹- نج: به نیرنگ ساز. ۱۰- نج: اندران.
۱۱- نج: موبدی. ۱۲- نج: وبالا وروی؛
برایشان بسی سیم و زر خرج کرد — که برساخت گنبدسر ازاوج کرد
۱۳- نج: بنگرند. ۱۴- نج: بود. ۱۵- نج: ایزد پرست. ۱۶- نج: ازاندوه،... و.

۵۵ - اندرز کردن زراتشت گشتاسب شاه را از جملهٔ دین[1]

از[2] اول بنام خدای بزرگ　　سخن گفتش از رهنمای بزرگ
خدایی که خلق جهان آفرید　　بدی را[3] کند عاقبت ناپدید[4]
بر آرندهٔ آسمان بلند　　فروزندهٔ اختر زورمند[5]
نباشد ابد ملك او را زوال　　که او[6] پادشاهست و هم ذوالجلال
ز دفتر چنین گفت زرتشت دین　　بگشتاسب آن شهریار گزین[7]
چو باشی بهستی ایزد درست　　بخلد برین اندرون جای تست
بگفتش که اهریمن خیره سر　　بود دشمن ایزد دادگر
دل مردم از راه پیچد[8] همی　　همان ره همیشه بسیچد[9] همی
که تا مردمانرا بدوزخ برد　　پس آنگه بدان شادمانی خورد
چو بیند تن مردم اندر عذاب　　بدوزخ شود شادمان بی‌حجاب
فسوسی کند گوید ای کم خرد[10]　　چرا هرزه گردی بدان راه بد[11]
کنون چون بگشتی زیزدان پاك　　خریدی ره دوزخ مهم ناك[12]
ببخشود[13] دادار[14] بربندگان　　مرا گفت پیغام از من[15] رسان
چو رفتی بدیشان[16] پیغمبری　　نگر تا ببازی بدین تنگری
بگویی بخلق جهان سر بسر　　که از راه کژّی نتابند[17] سر

۱- نج: دین داران؛ گفتار اندرز کردن زرتشت شاه گشتاسب را بجهت دین.
۲- نج: ز. ۳- نج: بدانرا. ۴- نج:
چنان کز عدم در وجود آورید　　دگرباره سوی عدم شان ببرد
۵- نج: اختران سودمند. ۶- نج: هم. ۷- نج: زمین. ۸- نج: ازره بپیچد.
۹- ج: همیشه همان راه سیچد؛ نج: همیشه همان ره بسیچد. (متن نیز از نج است).
۱۰- نج: بیخرد. ۱۱- نج: میگردی و کاربد. ۱۲- نج: ترسناك.
۱۳- ج: ببخشید. (متن از نج است). ۱۴- نج: دادگر. ۱۵- نج: ازمن بیامی
۱۶- نج: بدیشان. ۱۷- نج: نتابند.

کسی کو بزشتی نتابد[1] دلش — بجنّت بود جاودان منزلش
گر ایدونکه[2] بیداد نیك آمدی — کسی خود در داد نگشایدی
همان کس[3] که اوهست بیدادگر[4] — همو مرترا خواهد ای[5] دادگر
ندارد پسندیده بیداد[6] خویش — نهد دیگرانرا ره داد پیش
فرستاد ما را خدای جهان — بنزد تو ای شاه نوشین‌روان[7]
بگفتش که رو بندگانرا بگوی — ز فرمان من برنتابند[8] روی
مرا گفت بر گو بخلق زمین — که گردید[9] از راه دیو لعین[10]
پذیرید[11] دین من و راه راست — بهشت برین جایگاه شماست
کسی کو ز فرمان بتابید تن[12] — بدوزخ بود همبر[13] اهرمن
و دیگر ز برهان زرتشت پاك — همی کوش تا تو[14] شوی ترسناك[15]
یکی آنکه دنیا[16] نجست و نخواست[17] — چو دنیا بدیدش که دار فناست
نه فرزند اورا[18] نه پیوند [و] خویش — گرفته ره آخرت را[19] پیش
همی دید کاین[20] گنبد تیزگرد — ملوك و[21] خدم را کند همچو[22] گرد
بنزدیك او شاه و[21] چاکر یکیست — خود[23] اورا ازین کار تیمار نیست
سیم آنکه هرگز نگفتش[24] بما[25] — که باشم بعقبی[26] شفیع[27] شما

۱- نج: ززشتی بتابد. ۲- نج: گر اونکه. ۳- نج: هر آنکس.
۴- نج: که اوست دادگر. ۵- نج: خواهدش. (قافیه مورد تأمل است). ۶- نج بیدا زخویش.
۷- نج: شه انوشه روان؛ ج: نوشیروان. (متن نیز از نج است). ۸- نج: متابند؛ نتابید.
۹- نج: گردند. ۱۰- نج: دیوان کین. ۱۱- نج: به بینند؛ پذیرند.
۱۲- نج: من. ۱۳- نج: همسر. ۱۴- نج: کوشش تانی.
۱۵- نج: تا بشنوی ترس و باك ۱۶- نج: دنبی. ۱۷- نج: بجست و بخواست.
۱۸- نج: فرزند او. ۱۹- نج: عاقبت را؛ اخرت را. ۲۰- نج: همی بینی؛ این دیدی.
۲۱- نج: واو ندارد. ۲۲- نج: زیر. ۲۳- نج: که. ۲۴- نج: بگفتش.
۲۵- نج: بجا. ۲۶- نج: لعینی. ۲۷- نج: شفیعی.

گناه شما را بخواهم[1] همی   غم و رنجتان‌را بکاهم همی
بکردار گفتا که دارید امید[2]   همان بر که کارید[3] آن[4] بدروید
بدنیا کرا[5] کشت نیکو بود   هم او را نکو کار مینو بود
وگر[6] زانکه نیکو نباشدت کار   بدوزخ دهد اهرمن‌تان قرار
بدین دادمان راه نزدیک خویش[8]   یکی گفت گفتار بی[9] کم وبیش
که هرکس که بار[10] گناه آورد   بدوزخ درون کیفر آن برد
پنجم چنین گفت با بخردان   همیدون هشیوار دل موبدان[11]
کزین گونه گفتار اندر جهان   که[12] گفتست در[13] آشکار و نهان
توگویی که آب زلالست راست   بدو در نبینی نه افزون نه کاست[14]
اگرهیچ آرید[15] این را[16] مثال   بود گفتهٔ من[17] سراسر محال
وگر[18] زانکه مانند این ناورید[19]   بخواری بدین[20] گفته‌در[21] منگرید[22]
بدانید[23] کاین قول یزدان بود   نه از[24] قول ناپاک دیوان بود
که[25] خودرا نکوهند[26] دیوان چنین   نگویند بر دادگر آفرین
ششم هر که آمد بپیغمبری   بنزدیک خلقان بدین آوری
نگفتند هرگز[27] که اندر زمین   چه‌بود و چه خواهد بُدن[28] بعد ازین

۱- نج: نخواهم ۲- نج: دارد اثر؛ بگفتارو کردار دارید؛ بکردارو گفتار.
۳- نج: کاری ۴- ج: همان. (متن از نج است). (واین بیت ظاهراً آغاز اندرز چهارم است)
۵- نج: اگر. ۶- نج: وگر. (متن از نج است). ۷- نج: بود. ۸- نج: همه مردمان را بنزدیک خویش. ۹- نج: نه. ۱۰- نج: باری. ۱۱- نج: با بخردان. ۱۲- نج: نه.
۱۳- نج: کس. ۱۴- نج: نبینی بدو درفزونی وکاست. ۱۵- نج: آرند؛ نبینی.
۱۶- نج: مراین را؛ ازین را. ۱۷- نج: تو؛ ما. ۱۸- نج: اگر.
۱۹- نج: ناورند. ۲۰- نج: درین. ۲۱- نج: بر؛ دل. ۲۲- نج: ننگرند.
۲۳- نج: بدانند. ۲۴- نج: این. ۲۵- نج: چو. ۲۶- نج: نگویند.
۲۷- نج: بگفتند هر کس. ۲۸- نج: بدند؛ شدن؛ شود.

مگر آن[1] زراتشت[2] رد نیکنام — که در[3] زندووستا بگفت این[4] کلام[5]
ز چیزی که خواهد بد اندر[6] جهان — زنیك و بد و[7] آشکار و نهان
ازآنگه که ایزد جهان آفرید — بیاورد تا[8] رستخیزش پدید
بگفتش همه در[9] اوستا و زند — زچیزی که خواهد بدن چون وچند
زشاهان باکیش و با داد ودین — نمودست یکسر[10] چوخواهی ببین[11]
همه نام ایشان بکردست یاد — ز کردار وگفتار و بیداد و داد
نموده دلیلی بهر[12] نیك وبد — که تاآن بیابدش[13] مرد خرد[14]
بهفتم یقین دان، که پیغمبری — نکرد[15] آفرین برگران لشکری
که با اوبدین وبدل بود راست — دل از مهراو هیچ گونه نکاست
مگرهم[16] زراتشت آن[17] پاك دین — که[18] نزدیك یزدانش کرد آفرین
بدین دار[19] گفتست با[20] مرد کیش — که‌نیکی کنی[21] نیکی آیدت[22] پیش
بهشتم[23] بگفت این بخلق[24] جهان — بدوزخ نمایند[25] تا جاودان
روان کسی برد[26] پادافراه[27] — باندازهٔ هر چه[28] کردش گناه
چو پادافره کردهٔ خویش هشت[29] — ز دوزخ برندش بسوی بهشت
دهنده‌ست و خواهندگانیم[30] ما — سراسر همه بندگانیم ما

۱- نج: هم. ۲- نج: آن. ۳- نج: از. ٤- نج: بگفته.
٥- نج: نظام. ٦- نج: بهن در. ۷- نج: واو ندارد. ۸- نج: وتا آیدش؛ و تارستخیز؛ آید اندربدید. ۹- نج: همه را بوستا. ۱۰- نج: بیکیك.
۱۱- نج: بیاد. ۱۲- نج: بر. ۱۳- نج: بیابند هم؛ بیامدش.
١٤- نج: خود؛ مزد. ١٥- نج: بکرد. ١٦- نج: آن. ١٧- نج: رد.
١٨- نج: به. ١٩- نج: بهشتم به. ٢٠- نج: بگفتش ابا؛ که با. ٢١- نج: کند.
٢٢- نج: آید به؛ آیدش. ٢٣- نج: بنوهم ٢٤- نج: چنین گفت خلق.
٢٥- نج: بمانند. ٢٦- نج: روان همه کس به. ٢٧- نج: پادوافراه. ٢٨- نج: هر که.
٢٩- نج: جست. ٣٠- نج: خوانندگانیم.

دهم گفت[1] هرچ آن[2] نخواهی[3] بخویش   مخواه ایچکس را[4] که آید به[5] پیش
کسی کو بدنیا[6] کنه کار شد   بپادافره در[7] گرفتار شد
ز[8] برهان چو دانستم واز[9] سخن   ترا باز گفتم همه[10] اصل و بن
یکی فصل گویم دگر[11] گوش دار   نگرتا چه گوید نکو هوش دار

۵۶ - توحید ایزد عزّ و جلّ[12]

بنام خداوند هفت آسمان   توانا و بر بندگان مهربان
خداوند بخشایش و راستی   که نپسندد[13] از تو[14] ره کاستی
همیشه بُد او[15] و همیشه بود   دل بخردان جز چنین نگرود
همورا سزد شاهی و مهتری[16]   نشاید جز اورا که سجده بری
کسی کو بود همچو تو ناتوان   چه بندی کمربیش او[17] در میان
بهر دو[18] جهان دل بدادار[19] بند   ازو خواه آمرزش ای[20] مستمند
اگرجز چنین گویی اندر[21] سخن   چنان دان که آن خود[22] نیاید به بن
خداوند ما اوست[23]، ما بندگان   ضعیفیم و[24] وبیچاره و ناتوان
ز[25] گفتار بنده[26] خدایی چنوی   چگونه ستوده شود باز گوی
بدان[27] گفتم این تا چو کاری کنی   برو نام یزدان چو یاری کنی
تو نام خداوند آغاز کن   پس آنگه سرقصّه را باز کن

۱- نج: گفتست. ۲- ج: هرچه. (متن از نج است). ۳- نج: بخواهی.
۴- نج: آنکسی را. ۵- نج: آیدت. ۶- نج: بدینسان. ۷- نج: آن.
۸- نج: به؛ که. ۹- نج: ازدین؛ ازوی. ۱۰- نج: هم از. ۱۱- نج: نکو.
۱۲- نج: گوید؛ ستایش یزدان گفتن؛ اندر... ۱۳- نج: نبیند؛ بندد.
۱۴- نج: همی. ۱۵- نج: بیود. ۱۶- نج: سروری. ۱۷- نج: تو
۱۸- نج: برو در ۱۹- نج: بدو دار ۲۰- نج: و ۲۱- نج: گویی زین در؛ چند گوی.
۲۳- نج: هرکن. ۲۴- درج واو نیست از نج است. ۲۵- نج: به. ۲۶- نج: وبندی.
۲۷- نج: بدین.

نگر تا چه گفتست[1] زرتشت دین بهنگام پرسش ز دادآفرین[2]
چگونه روایت کند در خبر بنزد تو از راویان دگر
اگر هیچ توفیق یابم تمام[3] بیابم من از نظم این قصه تام[4]
امیدم چنانست از ذوالمنن که بخشایش آرد بدین[5] خسته تن
ببخشاید از فضل جان مرا رهاند ز دوزخ روان مرا

۵۷ - بی‌مرگی خواستن زراتشت[6]

نکو بشنو این[7] قصهٔ ارجمند[8] ز گفتار آن موبد هوشمند[9]
بیاورده از زند و وستا[10] بدر ز گفتار دادار پیروزگر
نبشتم من این را بلفظ دری که تا باشد آسان چو تو[11] بنگری
چنین گفت زرتشت پاکیزه رای بهنگام پرسش بپیش خدای
بدانگه[12] که با بهمن امشاسفند روان شد سوی آسمان بلند
که برمن درمرگ را بسته کن دل بدسگالان من[13] خسته کن
که تا مردم دین بمانند شاد ز راه کژی هیچ نارند یاد
بدو گفت دادار پیروزگر که ای دین[14] پذیرفته و[15] پرهنر
در مرگ[16] بر تو ببندم[17] اگر بخواهی ز من مرگ بار دگر
فرو ماند زرتشت درکار خویش بنالید در پیش دادار خویش
بدادش خدای جهان آفرین یکی چیز مانندهٔ انگبین
به زرتشت گفتا که یك قطره[18] خور بگو آنچه بینی بما در بدر

۱- نج: جستست. ۲- نج: بداد آفرین. ۳- نج: چنان. ٤- نج: کام.
۵- نج: برین. ٦- نج: ازایزد تعالی. ۷- نج: تونیکوشنو. ۸- نج: سودمند.
۹- نج: سودمند. ۱۰- نج: زند اوستا. ۱۱- نج: که باشد اسان چون توخود.
۱۲- نج: همانگه. ۱۳- نج: زمن. ۱٤- نج: دین را. ۱۵- نج: بذیرفته.
۱٦- نج: ...را. ۱۷- نج: بندم. ۱۸- نج: ذره.

چوشد خورده آن[1] مرد دینی ازو — بدیدش جهانرا[2] و هرچه درو
چنان چون کسی خفته بیند بخواب — بدید او همه بودنی[3] بی‌حجاب
بدید از تن[4] مردمان خون و مغز — ز اندیشهٔ هرکسی زشت و نغز
ز[5] گفتار وکردار هر یك تمام — بدید آن نکو سیرت[6] نیکنام
بدانست چند[7] است برگوسفند — زموی و ز رنگ و ز چون و زچند
همان برگ و بیخ گیاه و درخت — بدید آن جوانمرد فرخنده بخت
که چندست وچونست وهریك کجاست — بفرمان یزدان نه افزون نه کاست[8]
بدیدش دگر باره روی بهشت — همان دوزخ تنگ وتاریك و زشت
گمانی[9] چنان آمد از مرد دین — که درخواب بیند دو گیتی چنین
چوباز آمدش هوش درتن بجای[10] — بفرمان دادار هر دو[11] سرای
بدو گفت یزدان که ای خوب کار — نگرتا چه دیدی بمن برشمار
چنین گفت پس مرد پاکیزه دین — بدارندهٔ[12] آسمان و زمین
که دیدم بسی را[13] خداوند مال — روانها بدوزخ میان وبال
چو از نعمت او نکردند شکر — براهرمن گفت بایست عذر[14]
بدیدم بسی خلق بی[15] سیم و زر — شب و روز در خدمت دادگر
بخشنودی آنچه دیدش ز رب — نیاسود از شکر او روز وشب
روان ورا در بهشت برین — بدیدم بجایی که بد بهترین[16]
بسی را بدیدم توانگر بمال — ولیکن ز[17] فرزند درویش حال

۱- نج: خوردهٔ. ۲- نج: جهانی. ۳- نج: نیك وبد.
۴- نج: بدیدش که از؛ هم از. ۵- نج: به. ۶- نج: صورت.
۷- نج. که چندست وچون؛ بدیدآنکه چند. ۸- نج: نافزون کاست.
۹- نج: گمانم. ۱۰- نج زجای. ۱۱- نج: دارندهٔ هردو؛ دارندهٔ هر.
۱۲- نج: برآرندهٔ. ۱۳- نج «را» ندارد. ۱۴- ذکر؟ ۱۵- نج: با.
۱۶- نج: مهتربن. (متن از نج است). ۱۷- نج: بی.

چودیدم که منزلگهش دوزخست ‌ ‌ ‌ دلم از غم او پراز آفتست[1]
بسی مرد درویش دیدم[2] ز عام ‌ ‌ ‌ ز فرزند همواره دل شاد کام
چو دیدم روانش میان[3] بهشت ‌ ‌ ‌ دل وجانم ازمهر[4] او شادگشت
بدیدم درختی برو شاخ هفت ‌ ‌ ‌ که هر[5] جایگاهی ازو سایه رفت
یکی شاخ زرّین و دیگر ز سیم ‌ ‌ ‌ سه دیگر برنج و ز[6] دُر یتیم
چهارم ز روبین[7] همه شاخ اوی ‌ ‌ ‌ و[8] پنجم ز ارزیز بودش بروی[9]
ششم شاخ[10] بودش زپولاد سخت ‌ ‌ ‌ چو هفتم ازو بود آهن گمخت[11]
چنین گفت زرتشت را دادگر ‌ ‌ ‌ که ای مردباهوش و عقل وبصر[12]
درختی که دیدی تو با هفت شاخ ‌ ‌ ‌ نهاده[13] جهانست[14] پیشت[15] فراخ
بود هفت ره شورش اندر جهان ‌ ‌ ‌ زنیك و بد[16] گردش آسمان
پس[17] آن شاخ زرّین که دیدی همی ‌ ‌ ‌ بودآنکه زی ما[18] رسیدی همی
زمن دین پذیری و پیغام من ‌ ‌ ‌ رسانی یکایك بدان انجمن
بود شاخ سیم آنکه شاه زمین ‌ ‌ ‌ پذیرد زتو پاك و پاکیزه دین
گسسته[19] شود جرم دیو پلید ‌ ‌ ‌ کنندش[20] بزیر زمین ناپدید
تن خود چو بینند بی کالبد ‌ ‌ ‌ نهانی کنندش همه کار بد
ابی کالبد لشکر خویشتن ‌ ‌ ‌ چو بینند غریوان شود اهرمن
نه[21] پرهیز دارند در دین پاك ‌ ‌ ‌ ازین[22] آب وهم آتش و باد و خاك

۱ـ نج: آوخ است؛ برآزارگشت؛ خست. (قافیهٔ متن استوار نیست) ۲ـ نج: زدرویش دیدم زخاص و. ۳ـ نج: در. ٤ـ نج: بهر. ٥ـ نج: بر. ٦ـ نج: سیوم؛ شاخ او بود. ۷ـ نج: سیمین؛ ج: روی. (متن نیز از نج است). ۸ـ نج: به. ۹ـ نج: بودی ز روی. ۱۰ـ نج: بار. ۱۱ـ نج: از...؛ ز...؛ بهفتم ازان شاخ و آه. (گمخت=آمیخته) ۱۲ـ نج: با عقل و هوش وهنر. ۱۳ـ نج: نهاد ۱٤ـ نج: چنانست. ۱٥ـ نج: بیش؛ و... ۱٦ـ نج:... و. ۱۷ـ نج: همان؛ بر. ۱۸ـ نج: زانکه زی تو. ۱۹ـ نج: شکسته. ۲۰ـ ج: شوندش. (متن از نج است). ۲۱ـ نج:... ۲۲ـ نج: نه از آتش وبادو نه آب؛ هم از...

زشاخ برنجین که دیدی عیان بود پادشاهی اشکانیان
کسی کو بدانگه نه بهدین[1] بود ازین[2] پاک دیناش نفرین بود
شوند[3] آن گوان[4] تا نه بس[5] روزگار بگیتی پراکنده [و] تار ومار
زشاخی که رویین بخوانند اوی[6] بود وقت آن شاه با رنگ و بوی
کجا نام شاهست شاه[7] اردشیر بود پور ساسان زمن[8] یادگیر
جهانرا بیاراید او[9] سربسر رهاند بهانرا هم از درد سر
دگر باره آراید این[10] دین به کند تازه این رسم وآیین به
پذیرد همه کس از او دین راست ازیرا که برهانش بر دین گواست
ببینند[11] همه خلق آن[12] راز[13] اوی گذارند برسینه‌اش مس و روی
ابی آنکه آیدش[14] رنجی بتن ازان پس که قوت بیابد ز من
به پنجم که دیدی تو ارزیز فام بود پادشاهی که[15] بهرام نام
که معروف بهرام نامش بود و زو خلق عالم برامش بود
ز مینو[16] بود رامش[17] وشاد کام ز گیتی بود کار او با نظام
چومردم بگیتی[18] بود[19] شاد خوار بود اهرمن زین قبل سوکوار
بدوزخ بماند ازان درد و غم بنالد بهر وقت چون زیر و بم
ششم شاخ پولاد ای هوشیار که دیدی برو بر[20] پسندیده دار
که آن هست هنگام نوشیروان که گردد[21] جهانی ز عدلش جوان

۱- نج: بردین ۲- نج: ازان. ۳- نج: شود. ٤- نج: این زنان؛ آن.
٥- نج: نابسی. ٦- نج: نمود اندروی. ۷- نج: بد؛ که هست پادشاهی شاه.
۸- نج: پورشاپوراین؛ ج: شاه هست. (متن تصحیح قیاسیست). ۹- نج: و. ۱۰- نج: او.
۱۱- نج: ببینند ۱۲- نج: ازو؛ و. ۱۳- نج: برو. ۱٤- نج: نایدش.
۱٥- نج ندارد. ۱٦- نج: مراورا بمینو؛ زمینو. ۱۷- نج: و...؛ زرامش.
۱۸- نج: زگیتی. ۱۹- نج: شود. ۲۰- نج: برابر. ۲۱- نج: کرد او.

بهنگام او مزدك بد گهر — بیابد ولیکن نیابد ظفر[1]
بود دین به را چو پتیاره‌ای — ز نیرنگ دانسته هر چاره‌ای
چو بر مردم دین کند کار تنگ — گریزانش گیرد زمانه بچنگ
بدانرا رها کن بکردار خویش — که بدکن بپیچد خود از کار[2] خویش

۵۸ ـ دور آهن گمخت

بهفتم از آن شاخ آهن گمیخت[3] — ز گیتی بدانگه بیابد گریخت
هزاره سرآید از ایران زمین[4] — دگرگون بود[5] کار و شکل همین[6]
بود پادشاهی آن دیو[7] کین — که دین بهی را زند برزمین
سیه جامه دارند درویش و تنگ — جهان کرده[8] ازخویش بی‌نام و ننگ
هرآنکس که زاید بهنگام[9] او — بود بتّری[10] در سر انجام او
نیابی[11] درآن مردمان یك هنر — مکر، کینه و فتنه و شور و شر
نه‌نان و نمك را بود حرمتی — نه پیرانشانرا بود حشمتی[12]
هرآنرا که باشد دلش دین پژوه — ز دین دشمنان جانش آید[13] ستوه
نبینی[14] درآن قوم رای و مراد[15] — نباشد بگفتارشان اعتماد
نه‌با[16] دین پرستان بود زور و تاب — نه با نیك مردان بود قدر و آب
که‌با[17] اصل پاکست [و] با دین پاك — همه نام او بفکنندش بخاك
کسی کو بد آیین بود بیگمان — دروغ و محالش بود بر زبان[18]

۱ـ نج: ندارد خطر. ۲ـ ج: بکردار. (متن از نج است). ۳ـ نج: گمخت.
٤ـ نج: زتوران زمان؛ زتوآن. ۵ـ نج: شود. ٦ـ نج: جهان. (متن استوار نیست و برتری حاشیه‌را نیز ضبط مصراع اول استوار نمی‌دارد). ۷ـ نج مرد. ۸ـ نج: گیرد.
۹ـ نج، آید درایام ۱۰ـ نج: بزی؛ بدتری. ۱۱ـ نج: نبینی؛
فروشندهٔ مکر و زرق و حیل همه‌دل‌ززهر (زصبر) وزبان‌برعسل (عسیل)
۱۲ـ نج: عزتی. ۱۳ـ نج: گردد. ۱٤ـ نج: نبینم. ۱۵ـ نج: براو.
۱٦ـ نج: زبا. ۱۷ـ نج: که را؛ تا. ۱۸ـ نج: زمان.

همه کار او نیك و بازار تیز
جهانی در افکنده در رستخیز

گرفته همه روی گیتی نسا
ندارندش[1] از خوردنیها جدا

در[2] آمیخته جمله با یك دگر
وزین کار کس را نباشد خبر[3]

بنا کام هر جا که بی بر[4] نهند
چو باشد نسا زو چگونه جهند

جز آز و[5] نیاز و بجز[6] خشم و کین
نبینی تو با خلق روی زمین

بجز راه دوزخ نورزند[7] هیچ
نبینی کسی کو[8] بود دین بسیج

کسی را که باشد بدین[9] در هوا
بود سال و مه کار او[10] بی نوا

ندارند آزرم و مقدار او
بود پر خلل روز بازار او[11]

پس این دین پاکیزه لاغر شود
همان مرد دیندار کمتر[12] شود

بزشهای بد مرد[13] باشد روا
چو شد کار و کردار شان بی نوا

بود پر خلل کار آتشکده
صد آتش بیك جای باز آمده

نیابند هیزم نیابند بوی
زدین دشمنان شان[14] رسد گفت و گوی

نه تیمار داری[15] نه انده خوری
نه پیدا مر آن بی سرانرا[16] سری

بسی گنج و نعمت ز زیر[17] زمین
بر آرند آن قوم ناپاك دین

ردانی که در بوم ایران بوند
بفرمان ایشان گروگان بوند[18]

بود[19] جفت آن قوم بی اصل و بن
بسی دخت پاکیزه و[20] پاك تن

همان[21] پور آزادگان و ردان
بمانده غریوان بدست بدان

۱- نج: ندارند. ۲- نج: بر. ۳- نج:
بود برسم وهیربد و ادیاب ندارند هر جای شان زور و تاب.
۴- نج: در. ۵- نج: بجز از. ۶- نج: هم از؛ هم. ۷- نج: نیرزند.
۸- نج: را. ۹- نج: بدی. ۱۰- نج: کار او سال و مه. ۱۱- نج: وشب کار او.
۱۲- نج: کهتر. ۱۳- نج: بدو؛ بران؛ بزشها بدان مرد. ۱۴- نج: دشمنانند.
۱۵- نج: تیمار دروی. ۱۶- نج: بود نیز آخر. ۱۷- نج: بزیر. ۱۸- نج: شوند.
۱۹- نج: شود. ۲۰- نج: آزادة. ۲۰- نج: همه.

بخدمت شب و روز بسته‌کمر ‌‌ ‌‌ ‌‌ پیش چنان قوم بیدادگر
چو باشند بی دین و بی زینهار ‌‌ ‌‌ ‌‌ ز پیمان شکستن ندارند عار
ز[1] ایران زمین و[2] ز نام آوران ‌‌ ‌‌ ‌‌ فتد پادشاهی بید گوهران[3]
ببیداد کوشند یکبارگی ‌‌ ‌‌ ‌‌ نرانند[4] جز بر جفا بارگی[5]
چوباشد کسی بی بد و راستگوی ‌‌ ‌‌ ‌‌ همه زرق دارند گفتار اوی
کسی را بود نزدشان قدر و جاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ که جز سوی کژی نباشدش[6] راه
بدانکه هرآنکس که باشد بتر ‌‌ ‌‌ ‌‌ بود هر زمان کار او[7] خوبتر
گواهی دهندش همه بر[8] دروغ ‌‌ ‌‌ ‌‌ که تا زان دروغش فزاید فروغ
ندارند شرم از گناه چنین ‌‌ ‌‌ ‌‌ نه راه دیانت نه آیین‌نه[9] دین
بدانگه که آید هزاره بسر[10] ‌‌ ‌‌ ‌‌ شود کار عالم بشکل دگر
برآید بسی ابر بر آسمان ‌‌ ‌‌ ‌‌ که باران نبارد[11] بهنگام آن
ز گرمای گرم و ز سرمای سخت ‌‌ ‌‌ ‌‌ بریزد بسی برگ و بار[12] درخت
ز چشمه[13] بکاهد همه[14] آبها ‌‌ ‌‌ ‌‌ در آید بهر کار در تابها
چو باران کم آید همی برزمی[15] ‌‌ ‌‌ ‌‌ پدید آورد[16] رودها را کمی[17]
بسی‌کم شود گاو با[18] گوسفند ‌‌ ‌‌ ‌‌ بود جملگی کارها را[19] گزند
شود خردتر جملهٔ[20] کالبد ‌‌ ‌‌ ‌‌ شود[21] قوّت مردمان سست وبد
بکاهد تك اسب وزور سوار ‌‌ ‌‌ ‌‌ نماند هنر در تن گاو کار

۱- نج: به. ۲- نج: در. ۳- نج: بدست بدان. ٤- نج: ندانند؛ بدانند.
۵- کارکی؛ ج: بارگی. (متن تصحیح قیاسیست). ٦- نج: نجویند.
۷- نج: کاراوهرزمان. ۸- نج: بر. ۹- «نه» ازنج‌است. ۱۰- نج: بتر.
۱۱- نج: نباید. ۱۲- نج: شاخ برگ. ۱۳- نج: بجوها. ١٤- نج: بسی.
۱۵- نج: زمین. ۱٦- ج: آردش. (متن ازنج است). ۱۷- نج: کمین.
۱۸- نج: در. ۱۹- نج: رودها را. ۲۰- نج: مرد را؛ خلق را. ۲۱- نج: بود.

کسی را که کشتی بود بر میان / بود با نهیب و گریزد نهان
زبس[1] رنج و سختی که[2] آید بروی / تن او کند مرگ را آرزوی
بزشهای یزدان[3] ندارند یاد / دگرگونه گردد همه رسم وداد[4]
نه نو روز دانند[5] و نه[6] مهرگان[7] / نه جشن و نه رامش نه‌فروردگان[8]
کسی کو کند خود[9] بزشنی بسیچ / نیابد ازو پشتنی[10] مرد هیچ
زبهر روان هرکه فرمود پشت / پشیمان شداز گفت[11] خود[12] بازگشت
بسی مرد بهدین پاکیزه جان / که بررسم جددین (؟) روند آنزمان
بسی نامداران و آزادگان / که آواره گردند از خان ومان[13]
ز[14] درویشی‌ورنج واز نام‌ونتگ[15] / بود تنگدل مردم و دست تنگ
سفندارمذ برگشاید دهان / برون[16] افکند گنجهای نهان
ز[17] مردم دران روزگاران بد / زصد[18] یك نبینی که دارد خرد
زترکان پیکند وختلان[19] و چین / بر آید[20] سپاهی بایران زمین
چوبرگردد از مهتران تخت وبخت / ابا بندگان اوفتد تاج وتخت
بسی نعمت ومال گرد آورند / مر آنرا بزیر زمین گسترند
گنه کار باشند ازکار خویش / همی نایدش شرم[21] کردار خویش
زسختی و تنگی و رنج و نیاز / شود چیره برمردمان مرگ وآز
پس آنگه چنین گفت پروردگار / به زرتشت پیغمبر روزگار

۱- نج: همان. ۲- نج: کش. ۳- نج: مردم؛ بزشها ندارند مردم بیاد.
۴- نج: شان نهاد. ۵- ج: باشد؛ نج: بستند. (متن نیزازنج است).
۶- نج: نی؛ و. ۷- نج: مهرجان؛ مهرنگان.
۸- نج؛ فروردیان؛ فروازدکان. ۹- نج: بر. ۱۰- نج، دانشی.
۱۱- نج: گفته. ۱۲- نج: او؛ و. ۱۳- نج؛ گرد جهان. ۱۴- نج: نه.
۱۵- نج: نان تنگ. ۱۶- نج: برو. ۱۷- ج: نه. (متن ازنج‌است).
۱۸- نج: زده. ۱۹- نج: قتلاق. ۲۰- نج: بیاید. ۲۱- نج: رسم؛ سهم.

که این حال باموبدان و ردان   بگو تا بگویند[1] با بخردان
بدانند هرکس سرانجام خویش   بورزند[2] کرفه[3] در ایام خویش
بگیتی چو بینند رنج گران   بمینو بود رامش بیکران
چو فرسوده داری تنت را برنج   روانت بیابد ازان رنج گنج
چوآسوده داری تنت را بناز   ز ناز تن آید[4] روان در گداز
حقیقت چنان دان ترا آن[5] سری[6]   همان پیشت آید کز ایدر بری
ز نیکی بیابی سر انجام نیک   ز[7] بد کارگی گفت کس نام نیک
دگر باره زرتشت پرسید باز   ز یزدان دارندهٔ[8] بی نیاز
کزان روزگار بد پر خطر   چه آید زبد مرد دین را بسر
کسی را که وستا[9] بود برزبان   ویا بند کستی بود بر[10] میان
چگونه گذارند با آن گروه   روان درعذاب و تن اندر ستوه
درون را به برسم چگونه یزند   چگونه بخوانند وستا و زند

۵۹ ـ آگاه کردن زراتشت را در[11] آخرهزاره

چنین داد پاسخ جهان آفرین   بزرتشت پاکیزه[12] و پاك دین
چورنجش[13] بود مرد دین را تمام   درآن روزگار بد [و] بی نظام
نیایش که[14] آنرا بخوانند راست   بایستد بجای دوازده هماست
بود[15] پشت آن روزگار خطر   چنان چون هما دین[16] بوقت دگر

۱ـ نج: بدانند. ۲ـ نج: نیرزند. ۳ـ نج: کینه. ٤ـ نج: افتد.
۵ـ نج: این. ٦ـ نج: حقیقت چنان ترا ای پیری (پسری). ۷ـ نج: به.
۸ـ نج: پاکیزه و: (ودرعنوان اینجاافزوده شده): آگاهی یافتن زرتشت از آخرهزاره.
۹ـ نج: اوستا. ۱۰ـ نج: در. ۱۱ـ نج: آگاهی یافتن زرتست از. ۱۲ـ نج: نیکودل.
۱۳ـ نج: که رنجی. ۱٤ـ نج: پشتی. ۱۵ـ نج: کنند؛ کنند. ۱٦ـ نج: همان دین.

که یك واج[۱] وستا وزندآ نزمان — همی جای ونداد وهادوخت[۲] دان
دگر باره چون سر هزاره بود — غم و رنجشان بی کناره بود
ز سختی کشیدن تن مرد دین — همانا بدانگه بود آهنین
نیامدکسی را چنان رنج و تاب — بهنگام ضحاك و افراسیاب
اگر[۳] زندگی شان بود بیشتر — هم از نعمت و مال درویشتر
بس آنکه چوآید[۴] هزاره بسر — ز بهدین نماند کسی[۵] با هنر
ز هر جانب آهنگ ایران کنند[۶] — بسم ستورانش ویران کنند
چورخ زی بدشخوارگر[۷] آورند — و زانجایکه[۸] دین و شاهی برند
رسد کار آن بدسگالان بجان — هم آواره گردند ازخان ومان[۹]
چنین بود خواهدکه گفتم زراز[۱۰] — زنیك وبد و[۱۱] ازنشیب و فراز
نماند بیك گونه کار جهان — چو بادیست نیك و بدآن[۱۲] جهان

۶۰– پرسیدن زراتشت دگر بار ازیزدان[۱۳]

بپرسید[۱۴] زرتشت بار دگر[۱۵] — ز هرمزد دادار پیروز گر[۱۶]
که ازبعد این محنت روزگار — بود دین به را کسی خواستار
شود تازه این رسم وآیین به — کند هیچکس یاری دین به
سیه جامه راکی نماید شکست — چگونه شود دیو[۱۷] ناپاك پست

۱- نج: واژه؛ واز. ۲- ج: بجای وینداد و وهادخت؛ وندیداد ها دوخت. (متن نیز از نج است). ۳- نج: کرا؛ که هم. ٤- نج: آید. ۵- نج: بسی.
۶- نج: کند. ۷- نج: بدشوادگر. ۸- نج: ازآنجایکه. ۹- نج: گرد جهان.
۱۰- نج: که کیمخت راز. ۱۱- نج: واو ندارد. ۱۲- نج: از.
۱۳- نج: پرسش دیگر زرتشت هم ازآخرهزاره؛ پرسش دیگربارزرتشت از اورمزدو پاسخ آن. ۱٤- نج: چوپرسید. ۱۵- نج: هم سه دگر. ۱۶- نج: دارندهٔ دادگر.
۱۷- نج: دین.

دران عمر کوتاه و رنج دراز　　چگونه شود کار ایشان بساز
سر انجام ایشان چگونه بود　　که بی‌کار[1] کرفه ز دنیا شود[2]
ابا آفرینندهٔ دادگر　　ازین حال کن بندگانرا خبر
که جانم ز تیمار گریان[3] شدست　　دلم زین شر وشود[4] بریان شدست
بدو گفت دادار پروردگار[5]　　که ای مرد دیندار انده مدار
که کس جاودانه نماند[6] بغم　　نماند بکس بر دو گونه ستم
بگیتی هر آنکس که محروم[7] گشت　　به‌مینو چنان دان که مرحوم[8] گشت
دگر آنچه پرسیدی از روزگار　　که کس دین به‌را بود خواستار
چو آید بگیتی نشان سیاه　　دگرگون شود ساز وآیین و راه
بر[9] آید همه کامهٔ دیو خشم　　ازان ترك بی‌رحمت تنگ چشم
بدانکه بیاید[10] سپاهی ز روم　　بد اندیش وبد فعل وناپاك[11] وشوم
ابا جامهٔ سرخ[12] وبا[13] سرخ زین　　یکایك بکردار دیو لعین
چو هنگام ایشان بود درجهان　　پدید آید از چندگونه نشان
زمین خراسان ز نم[14] و بخار　　شود چون شب داج[15] تاریك و تار
شود عالم از باد تاریك قام　　همان آب روشن شود تیره فام[16]
بسی اوفتد در[17] زمین بوم وبرز　　که ویرانی آرد بهرحد[18] و مرز
شود چیره برخلق آز و نیاز　　فزونی بود رنج ودرد وگداز
بدان[19] وقت هرمزد نیرو کند　　و ناهید با زیرخویش[20] افکند

۱- نج: و　۲- نج: ابی کار کرفه (ایشان) چگونه شود.
۳- نج: حیران.　۴- نج: دل از اندوه ورنج.　۵- نج: پیروزگار.
۶- نج: نمانده.　۷- نج: مفهوم.　۸- نج: مفهوم.　۹- نج: سر.
۱۰- نج: برآید.　۱۱- نج: واو ندارد.　۱۲- نج: سرخ جامه.
۱۳- نج: ابا.　۱۴- نج: نوبشم.　۱۵- نج: تیره.　۱۶- نج: تیره وام.
۱۷- نج: افتد اندر.　۱۸- نج: بوم؛ شهر.　۱۹- نج: بدین.　۲۰- نج: ناهیدوابازاز بر.

برانند[1] با یکدگر ترک و روم   در افتند درهم چو باد سموم
همیدون بیایند قوم عرب   برانگیخته شرّ و شور و شغب[2]
تلی[3] کشته کردد ز هر دو گروه   زکشته بهر مرز بر[4] کوه کوه
ز بس گونه گونه درفشان درفش   جهانی شده[5] سرخ و زرد و بنفش
شود مرز ایران[6] سراسر تباه   زترك و زتازی و رومی سیاه[7]
همه آذران زی[8] بدشخوارگر   برند اندر آن روزگار بتر
بدشواری از جایگه برکنند   مرآنرا بدشخوارگر آورند
بیارند آذرگشسب گزین   بپیچست کرماب[9] مردان دین
نشینند در غار[11] کوه و[12] کمر   نماند کسی در بدشخوارگر
نیارد پدر یاد فرزندش خویش   ازان رنج و سختی که آید بپیش
چنین گفت زرتشت پاکیزه رای   ازان پس که نالید پیش خدای
که گر عمر این قوم نبود[13] دراز   بیفتند باری بگرم و گداز
نورزند بیهوده باری گناه   ندارند دیوان خود را سپاه
زکوتاهی عمرشان باك نیست   کجا مرگ با زندگانی[14] یکیست
دگرباره گفت ای خداوند پاك   چگونه برآید بدانرا هلاك
چوآید برایشان زمانه بسر   چه[15] بینند. ازاوّل نشان ضرر
چگونه بود اختر[16] کارشان   کجا بشکنند تیز بازارشان
چنین پاسخ آورد پروردگار   بزرتشت پیغمبر روزگار

۱- برآیند. ۲- اصل: شعب. (متن تصحیح قیاسیست). ۳- نج: همی؛ یکی.
٤- نج: چون. ٥- نج: شود. ٦- نج: تودان. ۷- نج: زترکی و تازی؛ هندی سیاه. ۸- نج: آذران را. ۹- نج: کرما و؛ کرمان؛ و...
۱۰- نج: در افتند بایران زمین تاختن   گریز و بر و بوم برداختن.
۱۱- نج: و. ۱۲- نج واو ندارد. ۱۳- نج: که این قوم را عمر نبود.
١٤- نج: مرگشان زندگانی. ۱۵- ج: چو. (متن از نج است). ۱٦- نج: آخر.

برآید نشان از خراسان سیاه / چو آید بود وقت [و] هنگام [و] گاه[1]
که[2] گردد هشیدر ز مادر جدا / بدین وقت اندر[3] که گفتم ترا
چو سی ساله[4] باشد مر آن[5] کاردان / پذیردش دین و[6] ره راستان[7]
یکی شاه باشد بهند و بچین / ز تخم کیان اندر آن وقت کین
مراو را یکی پور شایسته[8] کام / نهاده بر آن[9] پور بهرام نام
هماوند باشد مر او را لقب / ز شاهان گیتی باصل[10] و نسب
گروهیش شاپور خوانند نام / بیابد ز گیتی بسی نام و کام[11]
نشان آنکه چون آید[12] اندر جهان / ستاره فرو بارد از آسمان
زمانه دهد باب او را بیاد / بهنگام آبان مه و روز باد
چو بیست و یکی[13] ساله گردد پسر / ابا لشکر گشن بسیار مر
ز هر[14] سو بعالم[15] شود تازیان / بیابد مراد دل از دشمنان
کشد سوی بلخ و بخارا سپاه / کند روی کشور[16] ز هر سو نگاه
بسی لشکر آرد[17] ز هند و ز چین / شه نامور سوی ایران زمین
درفشان بسیار[18] چینی برند / شود شاد از دیدنش مستمند
وزان پس چو هرمزد بالا گرد[19] / وناهید را[20] زیر خویش آورد
بدانگاه بینی که بندد کمر / یکی مرد دین در[21] بدشخوارگر

۱- نج: چو آید بوقت و بهنگام و گاه. ۲- نج: چو. ۳- نج: آید.
۴- نج: سه سال. ۵- نج: شود. ۶- نج: از. ۷- نج: باستان.
۸- اصل: شابسته. (متن تصحیح قیاسیست). ۹- نج: مر آن.
۱۰- نج: زاصل؛ واصل. ۱۱- ج: نیک نام. (متن از نج است). ۱۲- نج: زاید.
۱۳- نج: کجا بیست ویک؛ که چون ۱۴- نج: بهر. ۱۵- ج: زعالم. (متن از نج است). ۱۶- نج: عالم. ۱۷- نج: آید. ۱۸- نج: بسیار؛ درفشان بسی‌چینی بر برند. ۱۹- نج: کند. ۲۰- نج: با. ۲۱- نج: دینی؛ و

زپارس[1] و خراسان و از سیستان ‌‌ ‌ یکی لشکر آرد عجب بیکران
سه گونه درفشان بود ‌ ‌ ‌ وزانجا[2] بیاری ایران[3] شود
شود لشکر دیو ناپایدار[4] ‌ ‌ ‌ بسی خسته و کشته در کارزار
زکستی دوال و ز روم و فرنگ ‌ ‌ ‌ زدیو سیه پوش و گرگ دو لنگ[5]
بایران[6] بباشد سه جنگ تمام ‌ ‌ ‌ بسی کشته گردند مردان نام
همه پارس و[7] شیراز پرغم شود ‌ ‌ ‌ بجای طرب رنج و ماتم شود
بیاید پس آنگه شه سرفراز ‌ ‌ ‌ ابا خصم[8] ایران شود کینه ساز
چو[9] دانسته باشد زکار فلك ‌ ‌ ‌ بر آردش دشمن زقعر[10] سمك
بنیروی دادار پیروزگار[11] ‌ ‌ ‌ بر آرد ازان بد فعالان دمار
چنان گردد احوال آن روزگار ‌ ‌ ‌ کجا زن بیابد[12] ز خانه هزار
بگردند هر سو ببازار[13] و کوی ‌ ‌ ‌ زبی مردی[14] ایشان شده مرد جوی
هر آنکه که بینند مردی براه ‌ ‌ ‌ تعجب بمانند در وی نگاه
ز بی مردی آیند نزدیك مرد ‌ ‌ ‌ بدان تا بجویند درمان[15] درد
زمانشان[16] چو آید حقیقت بسر ‌ ‌ ‌ بود[17] چون درختی پر از برگ و بر[18]
که آید یك شب برو[19] باد سرد ‌ ‌ ‌ شود برگ و بارش چو از باد گرد
فرستم سوی کنگدز[20] آگهی ‌ ‌ ‌ بنزد پشوتن سروش بهی
کمر بندد از بهر شاهی و دین ‌ ‌ ‌ پس آنگه بیاید[21] بایران زمین
پشوتن بیاید بنیروی من ‌ ‌ ‌ جهان را بشوید ز بد گوی من

۱- نج: زبوم. ۲- نج: ازانجا. ۳- نج: بایران بیاری. ۴- نج: مردناپاکدار.
۵- نج: دورنگ (وبخط دست کنار صفحهٔ چاپی افزوده شده: دورنگ).
۶- نج: درایران. ۷- نج واو ندارد. ۸- نج: خشم. ۹- نج: که؛ بدانشه؛ چه.
۱۰- نج: وقهر. ۱۱- نج: و پرورد گار. ۱۲- نج: بیابند. ۱۳- نج: سوی بازار.
۱۴- نج: بی مرد. ۱۵- نج: درمان و. ۱۶- نج: زنانشان. ۱۷- نج: شود. ۱۸- نج: بارور. ۱۹- نج: بدو. ۲۰- نج: کنگدژ. ۲۱- نج: چو آید.

ابا وی سه پنجاه[1] مرد همام[2]   پس آنگه[3] کندیشت یزدان تمام
شود اهرمن جنگ را چاره گر   ابا نرّه دیوان پرخاشخر
از اهریمنان لشکر بی‌کران   بیایند نزد پشوتن دمان[4]
چو آواز هادوخت و وستا[5] و زند   از آن موبدان و ردان بشنوند
دوارند دیوان ز ایران زمین   سراسیمه گردند [و] مانده حزین
بیاید پس آن شاه[6] فرخنده نام   که بهرام خوانند[7] وراخاص و[8] عام
بگیرد سر تخت و تاج شهان   جهانرا رهاند از آن گمرهان
نشیند ابا موبد موبدان   بپیش اندرش بخردان و ردان
همه آذران زود باز آورند   بر و بر[9] بسی وقف[10] ساز آورند
نشانند چون شاه[11] برگاه خویش   شود گرگ درّنده مانند[12] میش
ز عالم ببرندّ تخم بدان   نشینند با کام دل بخردان
پشوتن کند آفرین بی شمار   بر آن[13] ملك و[14] هم[15] رعیت شهریار
شود سوی شاهی و ایوان[16] خویش   چو یابد همه کام و[17] فرمان خویش
چنین است کار جهان سر بسر[18]   که نزد جهان نیست کس را خطر[19]
نباشد به نیك و به بد پایدار   نگیرد بیك گونه هرگز[20] قرار
بگفتم من این قصهٔ[21] باستان   ز گفتار موبد سر[22] راستان
چنین[23] داستانهای چون شیر و[24] می   نگوید کسی[25] جز که کاوس کی

۱- نج: زیاری صدوپنجاه؛ بیست. ۲-نج: تمام. ۳-نج: بیاید. ٤- نج: به بشوتن آیند چون همگنان ؛. حمله کنان. ۵-نج: هادخت اوستا. ٦- نج: مرد.
۷- ج: خوانند. (متن از نج است). ۸-نج: خاصه. ۹- نج: برایشان ۱۰- نج: و.
۱۱- نج: چوشاهش نشانند. ۱۲-نج: همخواب. ۱۳- نج: بدان. ١٤- نج واو ندارد.
۱۵-نج: بر. ١٦-نج: بابران. ۱۷- ج: کام. (متن از نج است). ۱۸- نج: ای پسر.
۱۹-نج: خبر ۲۰- نج : قول و.. ۲۱- نج: نامه. ۲۲-نج: شه.
۲۳- نج: نکو. ٢٤- نج واو ندارد. ۲۵- نج: که گوید ترا.

چو بینی تو این خط و گفتار من — بکن آفرینی[1] سزاوار من
چو مولود زرتشت خوانی تمام — بدل خوان[2] بر او آفرینی[3] تمام
هر[4] آن دل که در وی بود مهر او — چو خورشید روشن بود[5] چهر او
سپاس از خداوند پیروزگر — که دارم ز زرتشت و از دین خبر
نه دروندم و گمره و آشموی[6] — نه هستم[7] ازینگونه آیین[8] و خوی
چه شایستمی کردن[9] ای پر[10] خرد — که گر من زبشت[11] یکی مرد بد
ز[12] دروندی اندر وجود آمدی — هر ابلیس را در سجود آمدی
بماندی[13] بدوزخ درون تا قیام — رسیدی زمن دیو و جادو[14] بکام
ندانم سپاس خداوند گفت — که بادانش و[15] دین مرا کرد جفت

۶۱- اندر ستایش یزدان و ختم کتاب گوید

سپاسم ز یزدان پروردگار — که توفیق دادم بدین[16] یادگار
چو[17] پیروزی و یاریم[18] داد [و] بشت — نوشتم من این قصهٔ زارتشت[19]
ز دارنده دادار داد آفرین — نماز و ثنا بر زراتشت دین
زما صد هزاران درود و[20] دعا — بزرتشت پیغمبر با صفا
هزاران هزاران درود و[20] نماز — بر آن ارجمند اشو پاک باز
فزونتر ز ریگ وز برگ درخت — درودم بر آن[21] روح بیدار بخت

۱- ج: آفرین. (متن از نج است). ۲- نج: کن. ۳- نج: آفرین. ۴- نج: بر.
۵- نج: شود. ۶- نج: ولی ره آسموی؛ آسمو؛ اسپمو. ۷- نج: هستش. ۸- نج: مرا خود
چنین رسم؛ ازین بد بآئین. ۹- نج: و کردند. ۱۰- نج: به. ۱۱- نج: اگر زیستی من.
۱۲- نج: نه. ۱۳- نج: بماند. ۱۴- نج: جادوان هم. ۱۵- نج: واو ندارد.
۱۶- نج: برین. ۱۷- نج: به. ۱۸- نج: داده. ۱۹- نج: زرتشت؛ زراتشت؛
به پیروزمیداد یاری مرا — نوشتم من این قصه زرتشت را
۲۰- نج: زما صد هزاران درود و؛ هزاران درود و هزاران؛ هزاران درود و هزاران سلام.
بر آن ارجمند اشو پاک رای؛ ... سلام؛ ... دعا؛ ... پاک رای؛ ... پاک داد. ۲۱- نج: بدان.

نوشتم[1] من این قصهٔ ارجمند	ز گفتار دارندهٔ هوشمند
هنرمند[2] دین دار کاوس کی	ورا باب کیخسرو از شهر ری
هزاران درود[3] انوشیروان[4]	زما باد بر[5] روح آن هر دوان
به نیروی یزدان و فرمان او	نوشتم[6] من این حال مردان او
بدان تا چو[7] خوانند مردان دین	درودم فرستند با آفرین
کسی کو فرستد انوشه روان[8]	بماناد بختش همیشه جوان
هزاران درود و دعا بر کسی	کانوشه روانم رساند[9] بسی
ثنا باد بر جان آن نامور	که آمرزشم خواهد از دادگر
چل[10] و هفت با[11] ششصد[12] از یزدگرد[13]	همان ماه آبان که گیتی فسرد[14]
من این روز آذر گرفتم بدست	بآبان چو بر[15] جشن بودیم مست
شب خور نوشتم من[16] این را بکام	بدو روز کردم مر او را تمام
زخواننده خواهم[17] درود و[18] دعا	بخواهد هم[19] آمرزشم از خدا
اشوباد فروهر[20] انوشه روان[21]	که از دل فرستد انوشیروان[22]
گر ایدون که نامم ندانی همی	اگر بشنوی یا بخوانی همی
که زرتشت بهرام بن پژدوام[23]	یکی یادگاری از آن هردوام[24]
چو این قصهٔ نغز[25] بر خواندم[26]	معانی او با خرد[27] راندم[28]

۱- نج: بنشتم. ۲- نج: و. ۳- نج: و بدرودهای. ۴- نج: نوشیروان.
۵- نج: زماو بر. ۶- نج: بنشتم. ۷- نج: که. ۸- ج: انوشیروان. (متن از نج است)
۹- ج: که نوشیروانم؛ که نوشه روانم؛ فرستد. (متن نیز از نج است). ۱۰- نج: چهل.
۱۱- نج: بر. ۱۲- نج: سیصد. ۱۳- نج: دمی مرد کرد؛ یزدجرد. ۱۴- نج: است فرد.
۱۵- نج: بد. ۱۶- نج: شب و روز بنوشتم. ۱۷- نج: بخوانم. ۱۸- نج: زخوانندگان
زان بخواهم. ۱۹- نج: بخواهم هم؛ که خواهند. ۲۰- نج: فروهر بروان باد؛ فرهر.
۲۱- نج: انوشیروان؛ ج انوشیروان. (متن از نج است). ۲۲- نج: فرستند نوشیروان
۲۳- نج: پژدویم. ۲۴- نج: دویم. ۲۵- نج: قصه تعبیر ۲۶- نج: خوانده‌ام.
۲۷- نج: سخن. ۲۸- رانده‌ام.

بسی شکر ها کردم از دادگر — که دارم ز داداراز[1] دین خبر
دعا و ثناها بگفتم بسی — کزین گونه هرگز[2] نگوید کسی
بدل گفتم ار زانکه این درّ پاک — شود جفت[3] شمعی بود تابناک
بدین اندرون دستگاهی بود — همان مرد دین را پناهی بود
مرا هاتف از غیب[4] آواز داد — که باید ترا جفت این ساز داد
چو دادار دادست این دستگاه — اگر جهد نبود[5] بود زان گناه
ز گفتار هاتف که بد رهنمای — همیدون ز بهر رضای خدای
بگفتار اردای ویراف[6] رنج — ببردم که آن بود آکنده گنج
چو الماس نظم آوریدم بکف — برآوردم این پاک درّ از صدف
برامّید آن کایزد بی نیاز — رهاند روانم ز کرم و گداز
ز دوزخ و دیو[7] دمندان[8] مرا — رهاند کند شاد و خندان مرا
کند جایگاهم بهشت برین — امیدم همین از جهان آفرین
ز[9] خوانندگان هست این خواهشم — کز ایزد دهد باز آمرزشم
مرا هرکه گوید درود و دعا — برو[10] باد صد آفرین از خدا
اگر از دل پاک نوشه روان — فرستد ورا باد نوشین روان[11]
چو چیزی نیاید خود از دست ما — همان به که هرگه[12] نویسم دعا
مگر[13] پاک دینی اشو پاک رای — گناهم بخواهد بصدق از خدای
بود کایزد[14] قادر پادشاه — بشوید روان مرا از گناه
خدایا کنی نیکوی روزیم[15] — بمینو روانرا[16] بر افروزیم

۱- نج: وز. ۲- نج: نظمی. ۳- نج: سفته. ۴- نج: دین بسی.
۵- نج نکنی. ۶- نج: ایراف. ۷- نج: ز دیو و ز دوزخ. ۸- نج: دمنده.
۹- نج: به. ۱۰- نج: بدو. ۱۱- نج: نوشیروان. ۱۲- نج: هرجا.
۱۳- نج: مرآن. ۱۴- نج: کایزدی. ۱۵- ج: بگیتی نکو روزیم. (متن از نج است).
۱۶- نج: روانم.

چو بخشنده دادار بخشش گری　　ازین بنده بپذیر خواهشگری

بگیتی ز هر نیکی ام بهر باد　　روانم اشو پاك فروهر[1] باد

***

نوشتم من این قصهٔ سودمند　　ز گفتار آن موبد ارجمند[2]

بدانم که تا باشم این[3] ره روم　　که من این ماوندادان[4] خسروم

ندارم بدین بیشتر دستگاه　　خدایا بیامرزیم از گناه

همان ماه شهریور از روز دین　　سنه هشتصد و پنجه و سه برین[5]

گذشته ز تاریخ ملك عجم　　که عالم ز پتیاره کردند کم

تمت الکتاب بعون
الملك الوهاب[6]

۱- نج : باشهر ؛ (وافزوده):

بزشن چو کردن هم از مردمیست　　اشوبی و رادی وهم نیکویست

کنابم (گناهم) نوشت ازقلم بادویت　　بتفتم و بتفتم بتفتم بتفت

۲- نج : هوشمند .　۳- نج: بدین؛ و«تا» ندارد .　٤- نج: من و این ماوندادین. (یعنی من پسر خسرو ماوندادان هستم والبته مراد ناظم قصه نیست بلکه ازمحرر آنست باشد زیرا ناظم زراتشت بهرام بن پژدو ، (ص ۱۰۰ این کتاب) است .

۵- ج: سنه هشتصد پنجاه وسه زیزدجردین. (متن ازنج است)　٦- نج : تمه تمام شد؛ تمت تم شد. کارمن نظام شد .

فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها

فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها

از مصحح کتاب حاضر

۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - با حواشی وتعلیقات وتراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم سال ۱۳۳۸).

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی** - با حواشی وتعلیقات وفهرست اعلام ولغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** - براساس چاپ ترنر ماکان وچاپهای مهم دیگر

۴- **ترجمان القرآن** شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن تألیف میرسید شریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادبن علی: بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی ولغات فارسی.

۵- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی وتعلیقات وفارسی اعلام ولغات.

۶- **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی).

۷- **تذکرة الملوك** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** باترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸- **جشن سده** - باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹- **لغت فرس اسدی طوسی** - براساس چاپ پاول هرن باحواشی تعلیقات وفهارس.

۱۰- **نزهة القلوب حمداله مستوفی** - باحواشی وتعلیقات.

۱۱- **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله** - (بخش اسماعیلیه) باحواشی وتعلیقات وفهارس

۱۲- **فرهنگ آنندراج** (شش جلد انتشار یافته ویك جلد دیگر تحت طبع است)

۱۳- **فرهنگ غیاث اللغات** - بامقابله وحواشی.

۱۴- **فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله وحواشی.

۱۵- **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب العمیر** (چاپ کتابخانه خیام)

۱۶- **زراتشت نامه** - کتاب حاضر.

۱۷- **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - با مقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی وفهارس درچهار مجلد جلد اول قریب بانتشارومجلدات دیگر (زیرچاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات و مقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی، مهمترین لغت‌دستگاهی تازی پارسی بامقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات‌تازی بامعادل فارسی آن (باشرکت یك تن از فضلا) - (آمادهٔ چاپ).

۲۰- **کشف‌الایات قرآن کریم** - براساس کشف الایات فلوگل (زیرچاپ).

۲۱- **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی**- بامقابلهٔ نسخه‌های خطی کهن و مطابقه با متن عربی‌اصل کتاب (زیرچاپ).

۲۲- **کلیات‌دیوان‌شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات ستهٔ او- با حواشی و تعلیقات ومقابلهٔ اوقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع‌التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله - (تاریخ افرنج وغزنویه) (زیرچاپ).

۲۴- **دیوان مسعودسعدسلمان** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغت نامه (زیرچاپ).

۲۵- **گنج‌بازیافته** - بخش دوم - شامل احوال واشعار: کسایی شهید رودکی عسجدی بهرامی وچند تن دیگر از شاعران قرن چهارم وپنجم هجری - (آمادهٔ چاپ).

۲۶- **سفرنامهٔ خوزستان**- (آمادهٔ چاپ).

Iranian Culture and Literature

24

The

Book of Zoroaster

ZARĀTUSHT NĀMA

By

Zartusht Bahrâm Son of Pajdû

Edited

By

Frederic Rosenberg

Revised

By

Mohammad Dabir-siyagi

Tahoori

Publisher & Bookseller

Shah-abad . Avenue

Tehran

1959

زبان
و فرهنگ ایران
۲۴

زراتشت نامه

از

زرتشت بهرام پژدو

شاعر قرن هفتم هجری

از روی نسخهٔ مصحح
فردریك روزنبرگ
خاورشناس نامی آلمان

با تصحیح مجدد و حواشی و فهارس
بکوشش
محمد دبیرسیاقی

ناشر
کتابخانهٔ طهوری
تهران خیابان شاه آباد تلفن ۳۳۰۴۴